



"هتل" تیریز برده شدند. آنان از پنجره بالکن آن هتل‌ها سعی می‌کردند با آقایان کینش ونف که در خیابان ایستاده بودند، صحبت کنند ولی هربار سربازان روسی آنان را به اطاق‌های خود برمی‌گرداندند.

در بدو امر با آنان اجازه داده شد که اثاث خود را بازکنند، گویانکه این اجازه نفعی بحال آنان نداشت، زیرا با آن اهمال‌کاری ویژه روسها، محموله‌های آنان در آن چهارهتل‌طوری تقسیم شده بود که تقریبا "هر خانواده آلمانی چمدان کس دیگری را گرفته بود و باین ترتیب امکان نداشت لباس کودکان را که بسیاری اطفال شیرخوار نیز در میان آنان بودند عوض کرد و یا آنان را شستشو کرد، کوتاه سخن آنکه وضعی بسیار ناهنجار حکمفرما بود.

خانم شتاوبرت درحالیکه طفل چهارماهه‌اش را در برداشت روی یخ کوه‌ها لیزخورد و بزمین افتاد و ستون فقرات طفل آسیب دیده بود. چمدانهای دوشیزه هارناک مدیری بیتیم‌خانه‌ی خوی را روسها برده و از میان آنها کلید بیتیم‌خانه و دفتر خاطراتش را بیرون کشیده بودند.

سه شنبه ۱۰ نوامبر ۱۹۱۴ سرانجام توانستم با اتباع آلمانی تماس برقرار نمایم. ونف سویسی باکمک چند بطری مشروب که از رستوران هتل مربوطه آورده بود، توانست از یک درب پشتی به کریدور، یعنی جایی که آلمانی‌ها مشغول گفتگو بودند برسد. وصفی راکه آلمانی‌ها در آن هنگام داشتند می‌توان بازهم از نامه‌هایی که در طول آن روز من دریافت می‌کردم، درک نمود:

هتل لندن، ۱۰ نوامبر ۱۹۱۴، ساعت ۴

آقای لیتن محترم!

لطفاً "تقاضای مرا از آقای پادوک مورد حمایت قرار دهید، باین ترتیب که من اجازه داشته باشم، فوراً" بهمراهی قزاق‌ها برای خرید خواروبار خارج شوم و ضمناً" ما باید آن مقدار پول ایرانی را که در دست داریم به پول روسی تبدیل کنیم. یک درخواست دیگر:

آیا می‌توانید باپرداخت پول ازما حمایت کنید؟ زیرا ما تنها چند قران دیگر داریم و شمایی دانید که این مبلغ برای مسافرت کافی نیست. درصورت مثبت بودن جواب می‌توانید احیاناً" توسط من اقدام نمائید.

البته من از منزل خود پتو و شلوار آورده‌ام ولی ژاکت و پالتوی زمستانی ندارم. آیا می‌توانید توسط آقای پادوک برای من اجازه

بگیرید که بتوانم برای برداشتن آنها به منزل خود بروم، لطفاً " این کار را بکنید .

من نتوانستم شناسنامه نظامی خود را در کنسولگری سابق آلمان پیدا کنم . اینک چه باید کرد؟ آیا می‌توانید بمن یک گواهی دهید که من بامسائل نظامی کاری ندارم؟ . در غیر این صورت روسها هر کار که بخواهند سر من خواهند آورد .

همینطور گذرنامه مرا منشی روسی، هنگام مهر و موم کردن کنسولگری آلمان گرفت .

لطفاً " کمک کنید که من توسط آقای پادوک آن اشیاء را مجدداً دریافت نمایم . بهترین درودهای خود را به شما آقای کنسول و سرکار خانم همسران تقدیم می‌دارم :  
و - یاکوبز شما .

\* \* \*

آقای پادوک : از شما تقاضا می‌کنم که کلید منزل های آقای بامباخ و باکس مان را بفرستید . من آن را زود پس خواهم فرستاد .  
باکس مان شما :

۱۹ نوامبر ۱۹۱۴

آقای لیتن محترم :

آقا پول خواهید فرستاد؟ خانم فیشر دیگر هیچ ندارد و دیگران نیز از این امر ناله دارند .  
اگر امکان دارد ، احیاناً " پول را به آدرس من بفرستید و من آنطور که تابحال مرسوم بوده است از هر کس قبض رسید خواهم گرفت .  
همچنین برای ما پول روسی نهایت مطلوب است .  
بهترین درودهای خود را به شما و همسران تقدیم می‌کنم . مخلص شما ، والتر یاکوبز .

آقای لیتن محترم: البته شما اطلاع دارید که ما اینک اینجا هستیم و در میان راه با ماهمچون جانیان رفتار شد. این بسیار، بسیار مطلوب است، هر گاه آقای پادوک کاری کند که از آن همه پولی که با اجحاف از ما گرفته شد، مقداری پس داده شود و اگر بتوان در این مورد کاری کرد، لطفاً تمام آن را به حساب من در شرکت بپردازید و همین کار را در مورد حواله ۴۲۹ تومانی من از تهران معمول دارید. هیچکس نمی‌داند که ما را به کجا خواهند برد، شاید آقای پادوک این را بگوید!!! سلام دوستانه من برای شما و همسران. س. و. کارل ولفینگر.

\* \* \*

اگر بخاطر رایش آلمان هم که شده بتوانید بمن نیز مانند دیگران مخارج سفر را بدهید از شما بسیار ممنون خواهم شد، زیرا کیسهام بکلی خالی است و شرکت نیز خرج سفر مرا به تهران نمی‌دهد. خانم لیتن عزیز: الان دوباره ما اینجا هستیم، البته با احترامات!!! زیاد ما را وارد اینجا کردند. امیدوارم که آنان شوهرم را بگذارند از روسیه به آلمان برود. مارتا ولفینگر (۱) شما.

\* \* \*

به کنسولگری رایش آلمان در تبریز:

با توجه به مسافرتی که به روسیه در پیش است، درماندگی من اجازه می‌دهد که از شما تقاضای پرداخت ۲۵۰ تومان دیگر از اموال رایش را بنمایم. با تقدیم احترام:

مخلص شما: بامباخ، تبریز ۱۵ نوامبر ۱۹۱۴

جناب آقای لیتن، کنسول امپراطوری آلمان - تبریز  
شما اطلاع دارید که ما تحت چه شرایطی می‌بایستی به تبریز بازگردیم تا به روسیه فرستاده شویم. اینک اجازه می‌خواهم، توجه شما را به این مسئله معطوف نمایم:

1) -Martha-Wolfinger

در سوم ماه مارس، هنگام مسافرت، دیگر هموطنان خرج سفر خود را از شما دریافت کردند و من از شما چیزی نخواسته و تصمیم داشتم که آن مبلغ را از سفارت آلمان دریافت نمایم و این چیزی است که دیگر الان امکان ندارد.

ولی فعلا" این امر را بسیار مشکل حس می‌کنم که ۱۸۰ تومان خرج آن سفر نامیمون را نقدا" دریافت نکنم، زیرا وضع مالی من طوری نیست که از گرفتن آن پول از رایش آلمان بتوانم صرفنظر نمایم. باین لحاظ از شما بسیار ممنون خواهم شد که این ۱۸۰ تومان را بمن پرداخت نمائید. آقای پادوک کنسول می‌تواند ترتیب ارائه حواله این پول را بدهد.

آیا آقای پادوک می‌تواند کاری کند که ما در روسیه زندانی نشویم، بخصوص که من شصت و یکسال و نیم از سنم می‌گذرد و اصولا" شرکت در عملیات نظامی وظیفه من نمی‌باشد. لطفا" تشکرات مرا بخاطر آنچه که می‌توانید برای من انجام دهید. بپذیرید.

با تقدیم احترامات

مخلص شما ج - بروگلی.

من به‌آورنده این نامه، دو نامه نیز برای آقای کینش داده‌ام. لطفا" کاری کنید که این نامه‌ها نیز بدست گیرنده برسد. از اینکه این نامه را با مداد نوشتم معذرت می‌خواهم زیرا قلم و جوهر در اختیارم نمی‌باشد.

آنا - هارناک خوی

آقای کنسول عزیز:

متأسفانه باید برای یک مسئله عصبی مزاحم شما بشوم، زیرا مطمئن نیستم پولی که در اختیار دارم برایم کافی باشد. آقای گیادشیان (۱) هنوز مبلغ ۵۰ تومان پول دارد و معتقد است که باید آن را به‌خانم زاوبرت بدهد و این در حالی است که او اطمینان ندارد که آیا اصلا" آن خانم هم باید به‌آن مسافرت برود یا نه؟، لطفا" تکلیف را معین کنید، زیرا این بسیار نگران کننده است که با پول کم اقدام

1) - Giuadschian

به سفر بشود. مطالب دیگری نوشته نمی‌شود، زیرا شما و خانم شما می‌دانید که من چه می‌گویم. با تقدیم درودهای خود برای شما دو نفر و تقدیم بهترین آرزوهای خود در نهایت وفاداری، آ. ه.

آنا - هارناک خوی

خانم لیتن عزیزترین

برای شما زیاد نمی‌توانم چیزی بنویسم، زیرا این کار برایم بسیار مشکل است ولی فقط می‌خواهم اندازه شهادت شما دونفر را بدانم. بدیهی است که اوقات خوشی هم روی خواهد داد و هرگاه خداوند سعادت دیدار شما را در وطن نصیب نماید، آن زمان انشاءالله شادمانه‌تر بآینده می‌نگریم و آن وقت شاید بفهمیم که چرا ما در معرض این امتحانات قرار گرفتیم. خداوند شما را قوت قلب داده و در کف حمایت خود قرار دهد. کسی که قلباً " شما را دوست دارد :  
آ. ه.

از تمام اینها که بگذریم من توانستم از راهی که قبلاً" شرح دادم، اسناد مختلفی را که به آلمانی‌ها تعلق داشت، در محلی امن ببرم.

دوشیزه هارناک مشاهدات خود را در این مسافرت بازهم باین شرح توصیف می‌نماید:  
۶ نوامبر اولین روز خوب مسافرت ما بود و هوا صاف بود. صبح روز بعد نگاه ما به‌دهی که در جایی رمانتیک قرار داشت افتاد. بعضی از همسفران که شب را در امکنه بد و کثیف و سرد خوابیده بودند، با دیدن آن منظره‌ی زیبا، بد خوابیدن شب قبل را فراموش کرده و برای اولین بار شادی از آن سفر به ما روی آورد و چون جاده سر بالا بود مقداری از آن راه را پیاده باید می‌رفتیم و وقتی که درشکه نشستیم، برای نخستین بار برنامه چگونگی اقامت خود در تهران را ریختیم. اما ناگهان سوارانی ظاهر شدند. آنان قزاق‌های ایرانی بودند که درشکه ما را متوقف ساختند. مردان به‌پایین

جستند و گفتگویی بلند با قزاق‌ها کردند و صدای تیراندازی بلند شد. درحالی‌که زنان و کودکان فریاد می‌کشیدند معلوم شد قزاق‌ها دستور دیگری از طرف اورلف سرکنسول روسیه آورده‌اند که طبق آن می‌بایست که ما به‌تبریز مراجعت کنیم. ما بیهوده برگ آزادی عبور خود را که والی کل صادر کرده بود، نشان می‌دادیم و همچنین پرداخت پول زیاد از طرف ما به‌آنان نیز فایده‌ای نداشت، می‌بایست که بازگردیم. در این میان نزدیک بود که من به‌حال بیهوشی بی‌فتم زیرا ناراحتی‌های چند روز اخیر بمن مسلط بود و گرفتار تبی که از مدت‌ها پیش با آن دست بگریبان بودم، شدم و هنگامی که در سربالایی‌ها گاهی نیمی از آن را پیاده طی می‌کردیم، نمی‌توانستم خود را بکشانم.

مدت زمانی مطمئن نبودیم آن کسانی که بما یورش آورده‌اند، واقعا "سربازان ایرانی هستند و یا راهزنان روسی، به‌رحال آنان ما را مجبور کردند به‌دهی که در نزدیکی واقع بود، برویم و اقامتگاهی برای خود پیدا کنیم و طبیعی است که آن اقامتگاهها اغلب طویله بودند. همراه با خانواده‌اش که یک داروخانه‌چی بود در یک کلبه<sup>۱</sup> بسیار ابتدایی مسکن گزیدیم ولی چون خوشبختانه هوا خوب بود، می‌توانستیم مدتها خارج از آن کلبه بمانیم. وصف درماندگی ما امکان‌پذیر نمی‌باشد، در هرصورت رنگ پریده‌ای، سؤال صامت تبعید به "سیبری" خوانده می‌شد. واقع امر نیز این بود که ما هم اکنون هم زندانی بودیم و تا چهار هفته بعد که محدوده قدرت روسها را پشت سر می‌گذاشتیم کماکان زندانی باقی می‌ماندیم، اما متأسفانه، متأسفانه نه همه<sup>۲</sup> ما.

باین ترتیب از همان راهی که رفته بودیم بازگشته و در شب ۷ نوامبر مجدداً "در همان اطراق‌گاه قبلی در ده حاج‌آقا بسر بردیم و هنگامی که به‌آنجا رسیدیم، میزبان ما منتظر ایستاده بود. روز بعد راهی گردنه<sup>۳</sup> شبلی که اینک ملو از برف بود شدیم، راهها یخ‌زده و لغزنده و هرلحظه خطر لیز خوردن در میان بود. سرانجام برف تبدیل به‌باران شد و هوا بد و غیرقابل وصف گردید. تأسف بارتتر اینکه مادران باید اطفال خود را در بغل گیرند، آنهم در راههایی که شخص خودش را هم نمی‌توانست سرپا نگهدارد. در باسمنج این

بار اطراق گاهی خصوصی داشتیم و در خانه‌ی آبرومندی که اطاق آن بزرگ و مطبوع بود، بسر می‌بردیم. روز بعد در ۹ نوامبر مجدداً وارد تبریز شدیم.

از تمام شهر و از میان بازار شهر باید می‌گذشتیم و هرگز فراموش نمی‌کنم که با چه سکوت احترام‌آمیزی مردم ما را پذیرفتند و چگونه به بدبختی‌های ما تفاهم نشان دادند. در بازارهای مشرق زمین، مغازه‌ها همیشه باز هستند و مردم در اطراف آن می‌ایستند. در حالی که صف طولانی ما پیش می‌رفت، مردم جا باز کرده و با احترام در گوشه‌ای می‌ایستادند و در کمتر قیافه‌ای اثری از خوشحالی می‌شد درک کرد و ما خود نیز آگاه بودیم که از سمپاتی مردم برخوردار هستیم، حتی اگر آنان این سمپاتی را نتوانند نشان دهند.

سرانجام ما را مانند زندانیان به دو هتل بردند و تنها قلبی از ما که علتی موجه و فوری داشتند، اجازه یافتند که خارج شوند. من نه آقای لیتن و نه دوستان آمریکایی خود را دیدم و نه دوستان و آشنایان خویش را ملاقات کردم و تنها توانستم سلام‌های خود را باین و آن کتبا "رسانده و یا از طریق خدمه ارمی شفاها" به دوستان سلام برسانم.

در آن اجتماع مسافرتی برخی از افراد موزیک دوست داشتند، از جمله کیلیش نانوایتار می‌زد، آقایان جوس گیتار و یا ماندولین نواخته و خانم ف آواز می‌خواند و باین ترتیب در اولین شب اقامت در هتل ما با وجود وضعیت تاثرآور خود یک کنسرت خالص آلمانی داشتیم، کنسرتی که شاید باعث تعجب روسها می‌شد و بهر حال از این بابت ظاهراً "نارضایتی نداشتیم".

آقای پادوک هم آمد و در جواب "حال شما چطور است" او، توانستم با لحنی کمتر رضایت‌آمیز پاسخ گویم.

تا آنجا که مجموع نقدینه من و اعتبارات اعطایی بمن از طرف کنسول آمریکا اجازه می‌داد، حمایت مالی اتباع آلمانی را از طریق دادن پول بانان انجام دادم. در ضمن آقای پادوک نیز بسبب تقاضای من باعث شد که از ۲۰۰ تومان که برای هرگاری پرداخت



تده بود، قسمتی پس گرفته شود، زیرا تنها آنها ثلث مسافتی را که قرار بود بپیمایند، رفته بودند.

اگر روسها گمان می‌کردند با آن وضعی که صفوف خانواده‌های آلمانی را با پیروزی به شهر آورده بودند، برای خود شهرت نیکی دست و پا کرده‌اند، در این گمان خود اشتباه می‌کردند، بلکه برعکس جو موجود به‌نفع ما تمام شد. از جمله محافل اروپاییان شهر و خصوصا "مسیونرها با ما همدردی زیادی کردند و نیز در آن بدبختی‌های خانواده‌های آلمانی که جلوی چشم همه رخ داده بود "شقاوت‌های آلمانی" را که روزنامه‌هایشان مرتب از آن دم میزدند، موقتا "فراموش شد و ایرانیان نیز گریان بودند.

کنسول آمریکا با برخی از آلمانی‌ها در هتل ملاقات کرد، و بالاخره همراه با شیپلی کنسول انگلیس نزد سرکنسول روسیه رفت و در آن ملاقات آنطور که بعدا "بمن گفت، این اقدامات را بعمل آورد: ول‌فینگر تبعه آلمان که در تبریز رئیس شرکت انگلیسی تسیگلر (۱) بود با همسر و سه کودک خود و نیز موریتس که او نیز تبعه‌ی آلمان و کارمند آن شرکت بود باین شرط آزاد شدند که همان روز از تبریز خارج گردند (کاری که در همان بعدازظهر آنها کردند). خانم اولمان که در انتظار زایمان بود و نیز خانم شتاوبرت که فرزندش مجروح شده بود، اجازه یافتند که در تبریز باقی بمانند. اتخاذ تصمیم درباره‌ی این دو خانم و اطفال آنان تا ایجاد شرایط مسافرت برای آنان محفوظ ماند. به‌چودهاریان، تبعه‌ی عثمانی، اجازه داده شد بشرطی که علیه روسها فعالیتی نکند در تبریز باقی بماند. برای بقیه‌ی آلمانی‌ها قرار شد اجازه‌ی عبور از طریق روسیه، فنلاند و سوئد به آلمان صادر شود.

شب هنگام ناگهان ارنست والتر یا کوبز تبعه آلمان نزد من آمد و اطلاع داد که توانسته است از روسها اجازه بگیرد تا برای خانواده‌ی خود برخی لوازم ضروری را خریداری نماید. وی خود را به‌مخاطره انداخته و از این موقعیت جهت آمدن نزد من برای دادن گزارش امور استفاده کرد. او اظهار داشت که خانواده‌های آلمانی هنگام عزیمت به تهران، قبل از رسیدن به‌میانه، ناگهان توسط قزاق‌های ایرانی متوقف شدند و فوک رودت تبعه آلمان سعی کرد تا با تیراندازی مقاومت کند، ولی پس از آنکه تیر قزاق‌ها از بالای سر درشکه‌ها گذشت، دست از مقاومت برداشت. بعدا "قزاق‌های روسی نیز رسیدند و بازگشت به‌تبریز آغاز گشت. نامبرده از بدبختی خانواده‌های آلمانی و از حمله‌های عصبی برخی از زنان آلمانی سخن گفت. با وجود این ظاهرا "او توانسته بود گلیم خسود را از آب بکشد، چون قبلا" از سرکنسول روسیه برگ خاتمه خدمت نظام آلمانی خود را که در بدو امر روسها از وی گرفته بودند، پس گرفت، و پول خود را نیز با

پول روسی عوض کرد و اینک عازم خرید بود و می‌خواست که لباس خریداری کند . اتباع آلمانی خیلی مرهون‌وی هستند ، زیرا در تمام مدت بحران او پیوسته با از خودگذشتگی برای جمع آنان فعالیت می‌کرد .

در این میان سرکنسول روسیه درخواست تسلیم "شارل دلاور" را می‌کرد و علت آن را اینطور می‌گفت که نامبرده یک جاسوس خطرناک است . من اعلام کردم که "شارل دلاور" منشی کنسولگری آلمان است و کنسولگری آمریکا را فقط با همراهی من ترک خواهد کرد و تنها در صورتیکه کنسول آمریکا بخواهد مرا تسلیم روسها کند ، در آن صورت می‌تواند تسلیم نامبرده را هم قبول نماید . در نتیجه توانستم کاری کنم که "شارل دلاور" نیز نزد من باقی بماند . ظاهراً او بود که می‌خواست در حمایت از من سهمی داشته باشد ولی اینک من می‌بایستی برای حمایت از او دست بکار شوم .

روز چهارشنبه ۱۱ نوامبر ۱۹۱۴ اتباع آلمانی، تحت نظارت نظامیان عازم تفریس و جلفا گردیدند و آنان همان خانواده‌هایی بودند که در صفحات قبل نام آنها برده شد ولی خانواده‌های ول‌فینگر و شتاوبرت و موریتس استثناء شده و جزو آنان نبودند . هنگام حرکت ، آقای بروگلی رئیس شرکت فرش ایران تلگرافی از برلین دریافت داشت که آقای فیشر مکانیسین و راننده کارخانه فرش موصوف که قبلاً "جزء شرکت‌کنندگان در جنگ رفته بود ، در جنگ کشته شده است . این خبر از همسر جوان فیشر که همراه مسافرین بود ، پنهان نگهداشته شد، بخصوص که نامبرده می‌باید فرزند خود را نیز ساکت کند .

آقایان سل‌مان ، باکس‌مان و کیلیش صورت‌حساب هتل را جهت پرداخت برای من بجای گذاشتند و من آنرا پرداخت کردم تا هربهانه‌ای را از روسها در مورد قروض آلمانی‌ها و هرنوع حقی از آنان را برای ضبط اموال آلمانها سلب کنم .

هنوز آلمانی‌ها نرفته بودند که بانک استقراضی روس که تا لحظه‌ی آخر شفاها " و کتبا " منکر داشتن طلبی از شرکت فرش ایران بود ، ناگهان ادعای‌نامه‌ای برای گرفتن ۵هزار تومان تسلیم کنسولگری آمریکا نمود . کیش سوئدی و نف سویسی که اداره‌ی شرکت فرش ایران را عهده‌دار بودند اتومبیل شرکت را وثیقه قرار دادند و برای اینکه روسها آن اتومبیل را به‌زور نبرند ، آن دو تن قطعات مهم آن را از آن جدا و پنهان کردند ، روسها نیز به‌کش و قوس افتادند ، رد کردن تقاضای قراز دادن اتومبیل بعنوان وثیقه ، آنهم در هنگام جنگ که هراتومبیلی ، بخصوص اتومبیل پتاگ که ارزش زیادی داشت و اصرار در ضبط اموال غیرمنقول پتاگ ، نهایت بدخواهی روسها را نسبت به آلمانی‌ها نشان می‌داد . ولی آنان دیگر باین موضوع نپرداختند ، زیرا حوادثی پیش آمد که محبور شدند فقط درباره وضع امنیتی خود بیندیشند .

روز پنجشنبه ۱۲ نوامبر ۱۹۱۴ آن باری بریج که معمول بود انجام گردید و اورلف

سعی کرد تا "شارل دلاور" را از کنسولگری آمریکا بیرون کشد. علاوه بر آن وی چند گلوله‌ی شکاری نیز به کنسول آمریکا نشان داد، با این اشاره که آن گلوله‌های ویژه افراد پیاده نظام را در یک خانه آلمانی یافته است و در آخر اورلف به پادوک اظهار داشت که وی مخالفتی ندارد که کنسول آلمان با همسرش تا پایان جنگ در کنسولگری آمریکا باقی بماند.

روز شنبه ۱۴ نوامبر ۱۹۱۴ به کنسول آمریکا دستور داده شد که پتاگ را تحت حمایت قرار دهد. در مقابل این دستور، نامبرده اطلاع داد که وی نمی‌داند چگونه باید با قدرت روسها روبرو شود. ضمناً او نامهای از دکتر شد (۱)، یکی از مسیونرهای آمریکایی در ارومیه، را برای من خواند که طبق آن، آخرین نفرت آلمانی یعنی دوشیزه فریدمان (۲)، دوشیزه ریشتر (۳) و آقا و خانم وندت (۴) در ۶ نوامبر از ارومیه خارج شدند و در ضمن کنسول عثمانی در آن شهر را نیز بیرون کرده‌اند. نامهای نیز از طرف شاهزاده ابوالفتح میرزا منشی ایرانی کنسولگری آلمان که از مخفی‌گاه خود برایم نوشته بود، دریافت کردم. نامبرده نوشته بود که همزودی از تبریز فرار خواهد کرد.

روز یکشنبه ۱۵ نوامبر ۱۹۱۴ ناگهان تشنج بزرگی بین روسهای مقیم تبریز رخ داد که تا ۲۵ نوامبر ۱۹۱۴ ادامه داشت.

در این روز اورلف سرکنسول روسیه باتفاق شیپلی کنسول انگلیس به کنسولگری آمریکا آمدند و گفتگویی طولانی با آقای پادوک داشتند.

هنگامی که آنان رفتند و من به سالن وارد شدم، نقشه‌هایی از آسیای صغیر و آذربایجان روی میز بود و آنطور که آقای پادوک بمن گفت، سرکنسول روسیه این اطلاعات را باو داده است:

"در حالیکه روسها با نیروهای خود از طریق دیلمان بسمت وان در خاک عثمانی پیشروی کرده‌اند، و در نتیجه خوی را از قوای خود خالی گذاشته بودند، ترکها و کردها متفقاً جا را خالی دیده و به نزدیک قطور پیش آمده و خوی را اشغال و راه جلفا را بسته‌اند و انتظار می‌رود که در ۱۹ نوامبر ۱۹۱۴ به تبریز وارد شوند. به این ترتیب او (اورلف) با آنکه هم وسائل خود را جمع کرده و هم اتومبیلش آماده حرکت بوده می‌توانست عزیمت کند. امکان فرار نداشت و لذا از کنسول آمریکا خواست که به سر کنسولگری روسیه نقل مکان کند و در آنجا پرچم آمریکا را برافرازد و تمام اروپاییان شهر را در آنجا جمع نماید"

— باین ترتیب من و همسر من چه باید بکنیم؟

1) -Dr. Shed

3) -Frl. Richter

2) -Frl. Friedmann

4) -Wendt

— شما نیز می‌توانید همراه من بانجا آمده و کماکان تحت حمایت آمریکا باشید .  
باو پاسخ دادم که اگر ترکها و کردها بعداً " مجبور به عقب‌نشینی از شهر شوند ، آن  
زمان این خطر وجود دارد که بمحض آنکه پرچم آمریکا دیگر در آنجا افراشته نباشد  
همسرم و من در کنسولگری روسیه زندانی شویم . علاوه بر آن خاطر نشان کردم که پرچم  
آمریکا که همان رنگ پرچم روسیه را دارد ، برای عشایر کرد کاملاً " ناشناخته است و آنان  
تنها پرچم‌های آلمان و عثمانی را می‌شناسند .

در این باره آقای پادوک می‌بایستی که با سرکنسول روسیه صحبت کرده باشد ، زیرا  
در بعدازظهر آن روز مرا ترغیب کرد که آیا من نمی‌توانم پرچم آلمان را نیز برای حمایت  
از اروپاییان برافرازم ، من قول انجام این کار را به‌دو شرط دادم :

اولاً " سرکنسول روسیه باید آن پرچم را که از قفسه دفتر من برده است ، پس دهد  
و ثانیاً " من پرچم آلمان را نه بر فراز کنسولگری روسیه . بلکه در کنسولگری آمریکا یعنی  
جایی که تمام کسانی که نیاز به حمایت دارند ، از جمله آقای اورلف ، جمع هستند به‌هتزاز  
درخوادم آورد و باین ترتیب به‌محض آنکه ترکها و کردها بیایند ، آن زمان می‌توانیم  
نقش‌های خود را عوض کنیم . آقای اورلف می‌تواند آنگاه در کنسولگری آمریکا بماند ،  
ولی من بخود اجازه خارج شدن از آنجا را نمی‌دهم و تا آن زمان ما می‌توانیم هر دو در  
کنسولگری آمریکا اقامت گزینیم . این رویداد باعث شد که سرانجام آن آوارگی و بدبختی  
تصویری دلپذیر از خود بیرون دهم و این امر پس از آن همه درد و رنج معنوی اوقات  
اخیر ، جبرانی خوب در پی داشت .

در طول آن روز انگلیسها و رئیس بانک شاهنشاهی ایران و نیز بلژیکی‌های شاغل در  
ادارات پست و مالیه که در خدمت ایران بودند ، خواستار حمایت آمریکا در مقابل  
"ینی‌چری‌های وحشی (آلمانها) " گردیدند . کنسول فرانسه نیکولاس تنها تقاضا کرد که  
اجازه داشته باشد تا افراد خانواده‌ی خود را به بیمارستان آمریکایی منتقل کند ، بانک  
روسی شب هنگام کلیه موجودی خود را با یک کامیون باری فرستاد . رئیس بانک با تمام  
کارکنان آن و نیز رئیس روسی اداره راه‌سازی و استونس بازرگان انگلیسی با خانواده‌ی  
خود و اغلب روسها و ارامنه به روسیه فرار کردند .

روز دوشنبه ۱۶ نوامبر ۱۹۱۴ با آنکه اورلف ادعا می‌کرد اخباری آرامش‌بخش دریافت  
کرده است ، نتوانست تشنج عمومی و سیل فراریان را متوقف سازد . روز سه‌شنبه ۱۷  
نوامبر ۱۹۱۴ سیل جمعیت برای پس گرفتن پول‌های خود به بانک شاهنشاهی سرازیر  
شد ، بطوریکه فایرلی رئیس بانک مجبور شد تلفنی از روسها تقاضای کمک کند ، زیرا  
مردم تحریک شده بودند و از رفتن او هم می‌ترسیدند و به وی اجازه‌ی خروج از ساختمان بانک  
را نمی‌دادند . آن ازدحام چند روز ادامه یافت و تقریباً " در یک هفته اسکناس‌های بانک

از جریان خارج شد. ولی باید اقرار کرد که انگلیسهای مقیم تبریز مانند روسها دستپاچه نشدند، بلکه با خونسردی در پست‌های خود باقی ماندند و فرار خانواده‌ی استونس نیز بدلیل کهولت سن رئیس خانواده و کثرت زنان در آن خانواده رخ داده بود.

شرکت تلگراف هند - اروپا نیز به فعالیت خود ادامه می‌داد و تنها تاثیری که آن بحران در آن شرکت گذاشت، این بود که هنگام تصفیه حساب با کنسولگری‌ها برخلاف سابق که ماهانه صورت می‌گرفت، این بار با ارسال بخشنامه‌ای به کنسولگریها "با توجه به امور حل نشده"، بهای ارسال تلگرافها را نقداً درخواست کرد.

آنطور که کنسول آمریکا بمن اطلاع داد، وی از طرف سفارت خود در تهران دستوری دریافت کرد که طی آن با درخواست اورلف مبنی بر نقل مکان به کنسولگری روسیه و افزایش پیرچم آمریکا در آنجا موافقت نشده بود، و به او دستور داده شده بود که کماکان در کنسولگری آمریکا باقی بماند، و در صورت لزوم کسانی را که در معرض تهدید می‌باشند مورد حمایت قرار دهد.

روز چهارشنبه ۱۸ نوامبر ۱۹۱۴ کنسول آمریکا از بزبان (۱)، مدیرکل وزارت خارجه آن کشور تلگرافی سرگشاده دریافت داشت که در آن آمده بود که وی باید من و همسر من را اگر زندگی ما در خطر جدی باشد، تحت حمایت قرار دهد. کنسول آمریکا موافقت کرد که ما را نزد خود نگاه داشته و جریان را بطور مفصل به دولت متبوع خویش گزارش دهد. در مقابل به او خاطرنشان کردم که چون روسها تابحال چندبار قول و قرار خود را زیر پا گذاشته‌اند، لذا دیگر نمی‌توان اطمینان داشت که زندگی ما در صورت تسلیم شدن به آنان در خطر نباشد.

از میرمهدی نماینده‌ی پتاک در خوی نیز تلگرافی داشتم که در آن وی اطلاعاتی بمن در مورد چگونگی رسیدن خود به تهران و همچنین اطلاعاتی درباره‌ی احمد، مستخدم آقای شونمان داده بود.

روز پنجشنبه ۱۹ نوامبر ۱۹۱۴ پریستاو، پلیس روسی بهیک داروخانه‌ی آلمانی متعلق به آقای سل مان - اگه‌برت که توسط یک ایرانی اداره می‌شد، ریخته و تمام کاغذها و کتابها را برده بودند و یک قفسه را نیز مهر و موم کردند. کنسول آمریکا در این روز، نامه‌ای از دوشیزه فریدمان مدیره‌ی یتیم‌خانه‌ی ارومیه را به این شرح به من داد:

ارومیه، ۴ نوامبر ۱۹۱۴

آقای لیتن محترم:

اکنون نوبت بما رسیده است، زیرا طبق یک فرمان اخراجی، دوشیزه ریشتر و من امروز ارومیه را ترک می‌کنیم و همراه با امان نامه‌ی کنسول

روسیه از طریق روسیه و سوئد ، به آلمان می‌رویم . من یتیم‌خانه‌ی خودمان را می‌بندم و تمام مایملک آن را به نظارت و لطف صمیمانه دوستان آمریکایی فرار می‌دهم . خداوند شما و دوشیزه هارناک و تمام آلمانی‌های مقیم تبریز را حفظ کند . وداع همیشگی را برای شما می‌فرستم : م - آنا - فریدمان .

در ضمن آقای یادوک نام‌هی دیگری را از طرف دکتر شده رئیس میسیونر آمریکایی در ارومیه قرائت کرد که طبق آن دوشیزه فریدمان ، دوشیزه ریشتر و کشیش وندت و همسرش در ۶ نوامبر به روسیه برده شده‌اند و همسر آن کشیش که نتوانست آن مشقات را تحمل نماید ، فوت کرده و در جلقا مدفون شده است .

روز جمعه ۲۵ نوامبر ۱۹۱۴ پس از فرار تعداد کثیری از روسها و آرامنه ، بنظر می‌رسید که تشنج کاهش یافته است ، ولی با وجود این شایع شد که فریق پاشا با پنج‌هزار نفر و ۱۵ توپ وارد ساوجیلاغ گردیده است ، و باین ترتیب بار دیگر بروز تشنج دیگری انتظار می‌رفت . به همین جهت سرکنسول روسیه در شهر اعلامیه‌ای بزبان فارسی باین شرح منتشر کرد :

## اَعْلَان

راجع باستقرار نظم و امنیت شهر تبریز که حضرت مستطال اجل اکرم افخم آقای سردار رشید نایب‌الایاله آذربایجان دام‌اجلاله خودشان شخصاً بیازار نشریف برده و باهالی اطمنان داده‌اند که اخبار منتشره بی‌اساس و باکمال دل‌گرمی و آسودگی به کسب و کار خود مشغول باشند از فرار معلومه بار اکثر اهالی متوحش و مضطرب بوده و بطوری که لازم است اطمنان حاصل نکرده‌اند این است جنرال فونسلوگری اعلمحضرت فوشوکت امپراطوری خلدالله ملکه و سلطانه بموجب این اعلان بعموم اهالی تبریز اخطار مینماید بموجب اخبار واصله از اطراف آذربایجان کمال امنیت حاصل و ابدأ خطر و تهلکه شهر تبریز متصور نیست و این روزها نشون دولت امپراطوری از سرحد حلقا بخاک ایران وارد و بهر سمت بقدر لزوم تازم هستند از حمله سرحدات و راه‌های طرف جوی راتماماً فشون امپراطوری متصرف و محافظ بوده و بخاک عثمانی نیز داخل شده‌اند و مقداری فشون نیز بطرف ساوجیلاغ



و حفظ سرحدات آن حدود لازم هستند لازم است اهالی بانهایت اطمینان و دلگرمی  
به کسب و کار خود مشغول و آسوده باشند .

جنرال فونسل روس « آرلوف »

مجلسه ( فاروسی ) تبریز

اما این اعلان تاثیر زیادی نداشت و ایرانیان قبل از هر چیز سؤال می کردند که اگر  
واقعا " در تبریز امنیت برقرار است ، چرا بانک روس از تبریز رفته و تابحال به این شهر  
بازنگشته است ؟

آنطور که بعداً " در تبریز معلوم شد ، آن تشنج در اثر تلگراف بدون مطالعه‌ی کورساکف ( ۱ )  
مترجم که نایب کنسولگری روسیه در خوی بود ، ایجاد شد و هنگامی که قشون روس از  
خوی خارج می شد وی با نگرانی زیاد در آن شهر مانده و قربانی اخبار اغراق آمیز ایرانیها  
شده بود .

روز شنبه ۲۱ نوامبر ۱۹۱۴ صدخان شجاع الدوله والی سابق آذربایجان ، مردی که  
بواسطه‌ی بی رحمی‌ها و شقاوت‌های بیمارگونه‌ی خویش بدنام و مورد نفرت مردم و آلت  
دست روسها بود ، از استراحتگاه روسی خود ( یالتا ) ( ۲ ) دوباره به مقر فعالیت‌های خود  
یعنی تبریز ، توسط روسها آورده شد و در نعمت آباد واقع در حومه‌ی تبریز یعنی جایی که  
سرکنسول روس در آنجا عمارتی جدید با باغی را خریده بود ، با سرکنسول صبحانه  
صرف کرد . صدخان شجاع الدوله در سالهای پیش حاکم مراغه و در آنجا دارای  
املاکی نیز بود ، وی اینک ماموریت یافته بود که سوارانی را جهت مقابله با ترکها و  
کردها آماده کند .

روز سه شنبه ۲۴ نوامبر ۱۹۱۴ کنسول فرانسه طی اطلاعیه‌ای که در تابلوی اعلانات  
کنسولگری نصب کرد ، اعلان نمود که فرانسه تنها با دولت عثمانی در حال جنگ است  
ولی هیچ مزاحمتی برای اتباع عثمانی مقیم فرانسه روی نداده است ، البته این یک تقاضای  
بخشش و عفوی بود که تنها باعث خنده می شد .

شب هنگام راشانینوف منشی کنسولگری روسیه به کنسولگری آمریکا آمد و اطلاع داد  
که خانه‌ی یاکوبز ، آزاد و تخلیه شده است . پس از مطالعات تلفنی زیاد و مشاوره و بحث ،  
آقایان کینش و نف پس از دو روز توانستند به آن خانه دست یابند . علت این تاخیر آن

1) -Korzakoff 2) -Jalta

بود که سربازان مستقر روسی در خانه، اظهار می‌داشتند که دستوری برای تسلیم آن خانه هنوز دریافت نگرده‌اند. آن دو برای من حکایت کردند که خانه مذکور احساسی غیرقابل توصیف برای شخص ایجاد می‌کرد. تمامی اشیاء و البسه در کف زمین پراکنده شده و یا رویهم ریخته شده بودند، و در اثر تفتیش اشیاء، تمام چیزها درهم ریخته شده و بسیاری از آنها خراب شده بود، و بخصوص یک دوربین عکاسی متعلق به آقای شونمان به ارزش ۴۰۰ مارک قطعه قطعه شده بود. از چیزهایی نظیر تختخواب، بالش، لباس زیر و ملافه اصلاً خبری نبود.

در همین روز پادوک کنسول آمریکا نامه‌ای از ساوجبلاغ دریافت داشت که در آن قید شده بود که شهر در انتظار حمله‌ی ترکها و کردها بسر می‌برد.

روز چهارشنبه ۲۵ نوامبر ۱۹۱۴ در تبریز شنیده شد که صمدخان شجاع‌الدوله به مراغه وارد شده و مشغول جمع‌آوری سواران مسلح است.

روز پنجشنبه ۲۶ نوامبر ۱۹۱۴ به‌مناسبت یک پیروزی که گویا قوای متفقین در اروپا کسب کرده بودند، مراسم مشروب‌خوری از طرف اروپاییان بعمل آمد و خانم من بیهوش و بیمار شد.

روز جمعه ۲۸ نوامبر سرکنسول روسیه از پادوک سؤال کرد که آیا حقیقت دارد که ما دو نفر فرار کرده‌ایم، اورلف در این مورد گرفتار بیماری جنون تعقیب شده بود.

روز شنبه ۲۸ نوامبر ۱۹۱۴ پادوک کنسول آمریکا با تفاق رئیس بلژیکی اداره‌ی مالیه، لژون به‌شکار اردک رفتند و همسر رئیس انگلیسی بانک، فایرلی که در ۳۱ اکتبر وضع حمل کرده بود، به تیفوس حادی مبتلا گردید.

روز دوشنبه ۳۰ نوامبر ۱۹۱۴ آقای کینش، مدیر سوئدی پتاک شکایت کرد که بافندگان، فرش‌هایی را که برای پتاک بافته شده است در بازار بفروش می‌رسانند. نیکولاس کنسول فرانسه هم در مورد آقای نف مدیر سوئسی پتاک از سوی سفارت خود دستور گرفت که اگر نف برای آلمان جاسوسی نکند و در خدمت آنان نباشد، او را تحت حمایت خود قرار دهد. میرمهدی خوئی نماینده‌ی پتاک که از تبریز اخراج شده بود، خبر ورود خود به تهران را کتباً با اطلاع من رساند. در این روز چند تن روسی به‌بهانه‌ی خرید فرش وارد کارخانه پتاک شدند.

روز سه‌شنبه اول دسامبر ۱۹۱۴، پادوک کنسول آمریکا نامه‌ای از تفلیس دریافت کرد که مهر پستی "ایستگاه قطار تفلیس" و تاریخ ۱۳ نوامبر ۱۹۱۴ (۲۶ نوامبر ۱۹۱۴ طبق تقویم جدید) را داشت و مضمون آن از این قرار بود:

آقا:

لطفاً به ML که می‌خواست بداند آیا علاوه بر آقای B. دیگر آقایان نیز عزیمت



می‌کنند، بگویند که آنان بعنوان اسرای جنگی به استراخان برده می‌شوند، و سرنوشت آنان به مقدار پولی که در اختیار دارند، بستگی دارد.

یکی از زندانیان زن

به نظر من اینطور رسید که آن نامه خط دوشیزه هارناک است، زیرا سبک نگارش و بکار بردن اصطلاحاتی مانند:

Depons of

بجای اصطلاح معمولی upon و یا disposition بجای Astrachan و Astrakhan می‌رساند که نویسنده‌ی آن نامه باید یک آلمانی باشد.

روز چهارشنبه ۲ دسامبر ۱۹۱۴ ساعت ۲۰ صبح خانم فایرلی، همسر رئیس بانک در حالیکه بسیار جوان بود درگذشت و برای او فقط مراسم مختصری برگزار شد.

فایرلی‌ها همسایه‌ی ما بودند، کنسولگری آلمان بین خانه‌ی آنها و خانه‌ی ول‌فینگر تبعه‌ی آلمان واقع شده بود، و ما با آن خانواده قبل از شروع جنگ رفت‌وآمد داشتیم. من توسط همسر مراتب تسلیت خود را به فایرلی نوشته و دسته‌گلی نیز هنگام تدفین که در همان روز بعمل آمد فرستادم. انسان در این جور مواقع هرگز نمی‌داند که آیا می‌تواند مسائل انسانی را تحت الشعاع مسائل ملی - میهنی قرار دهد؟. اما فایرلی عکس‌العملی نشان داد که برازنده‌ی هردولت سفید پوست است. \* او نامه‌ای کاملاً "دوستانه برای من نوشت و ضمن تشکر فراوان در آن قید کرد که همسر درگذشته‌ی وی، بخصوص با همسر من احساس نزدیکی داشته است.

در همان روز سرکنسول روسیه به پادوک اطلاع داد که ۵۰۰ تن ترک و ۵۰۰۰ کرد، پاسورا را در راه ساوجبلاغ تصرف کرده‌اند و "شارل دلاور" نیز به آن اضافه کرد که وی توانسته است دیگر عشایر، نظیر شاهسون‌ها را از حمله به تبریز بازدارد و آنان طبق توصیه‌ی وی منتظر هستند که کردها هم برسند، آنگاه آنان نیز در عملیات شرکت خواهند کرد.

روز پنجشنبه ۳ دسامبر ۱۹۱۴ آقای هانری هگله (۱) که از مهاجرین قفقازی و اجدادش آلمانی و خود نیز آلمانی را خوب حرف می‌زد و با وجود این تابعیت روسی داشت، نزد پادوک آمد و سپس به من گفت که شرکت او نامه‌ای را برای وی با پست فرستاده که در آن نامه اشاره به نامه‌های دیگری نیز شده است. این نامه گم شده، ولی یکی از همکاران او که اخیراً از تغلیس بازگشته است، نامه‌ای را که آقای اوزیاندرا (۲) نوشته

\* - Die zwei weissen Völker (The two white Nations),

von Kapitän a.D. George V. Hase, Leipzig, 1920

1) - Haegle 2) - Osiander

است، به‌وی‌ داده است. در آن نامه اشاره‌ای بشرح زیر نسبت بوضع اتباع آلمانی شده بود:

"من خبرنگار و تا حدی اختیارات نماینده‌ی کنسول آمریکا را داشته‌ام و بهمین عنوان تا اندازه‌ای خانواده‌های محروم آلمانی را حمایت کردم. و نیز توسط کنسول آلمان در ارزروم، ادگار آندرس (۱) و وایکمان (۲) مشاور دولتی که در متک (۳) اقامت دارند، نیز در این حمایت شریک بوده‌اند و خود من هنوز هم به‌این حمایت‌ها ادامه می‌دهم. کنسول آمریکا که اینک در اینجا است مایل است که آندرس را ببیند و برای او لباس گرم و دیگر چیزها را تهیه کند (۴). دیروز آلمانی‌های مقیم تبریز باینجا وارد شدند. آقای ژوزف بروگلی و کشیش وندت آزاد هستند ولی دیگران که شامل ۱۵ مرد هستند و در میان آنان شونه، اسرای نظامی، زنان و اطفال نیز دیده می‌شوند تا اندازه‌ای آزادی عمل دارند ولی فقط در جاهایی که از پیش معین شده است می‌توانند بروند. خانم آندرسن به‌درآخن‌فلز (۵) که قبلاً "تلفنی با آنجا صحبت کرده، عزیمت کرده است. من در آن جا وی را دیدم و باهم به‌کنسولگری آمریکا رفتیم. وی مقامات آنجا را به‌جنش وادار کرد. باوجود قول شرف آقای اورلف کنسول روسیه در تبریز و دادن اجازه‌ی عبوریکه بتوان آزادانه از طریق روسیه به آلمان رفت، ده تن از مردان آلمانی، نه روز در زندان نخجوان مانده و در حلقه‌ی نیز آن اجازه‌ی عبور را قبلاً از آنان گرفتند. من با خانم آندرسن به‌ایستگاه قطار رفتیم و تا آنجا که توانستم به‌آنان کمک کردم. به‌کنسولگری آمریکا تلفن کردم و لسی کنسول هبور بازنگشته بود. اندکی قبل از حرکت قطاری که عازم برلین بود، به‌ایستگاه قطار مراجعت کردم و این در حالی بود که هیچ یک از کارکنان ایستگاه نمی‌خواستند چیزی از آلمانی‌های مقیم تبریز بشنوند. و برای اینکه شاید بتوان وسایل آزادی آلمانیها را فراهم کرد، به سفارت به‌خاطر این اقدام ضد حقوق بین‌الملل گزارش داده شد.

1) -Edgar Anders      2) -Weikmann      3) -Metek

۴. در آن زمان روسها ارزروم را تصرف و کنسول آلمان در آن شهر را اسیر کرده بودند - م .

5) -Drachenfels

امید می‌رود که آن دو آقای مسن آلمانی و کلیهی خانم‌ها و اطفال، بتوانند از طریق سوئد به وطن خود برسند. آقای پاکوبز که گمان می‌کنم منشی کنسولگری آلمان در تبریز بوده است، بهترین دروذهای خود را می‌فرستد".

علاوه بر این در آن نامه ذکر شده بود که ارتلت کنسول اتریش و سرکنسول عثمانی در ۲۲ نوامبر ۱۹۱۴ تفلیس را ترک کرده‌اند.

اطلاعاتی که به آلمانی‌ها مربوط می‌شد و در پایین آورده می‌شود، اطلاعات تکمیلی است که من توسط آقایان نف و کینش بدست آورده‌ام:

اتباع آلمانی در ۱۱ نوامبر از تبریز حرکت کردند و در ۱۲ نوامبر هنگام شب به جلفا رسیدند و در آنجا برگ آزادی عبور آنان را ژاندارمها گرفتند.

در ۱۳ نوامبر آلمانی‌ها به نخجوان رسیدند و در آن شهر تمام مردان بیزندان افکنده شدند و تا ۲۱ نوامبر در زندان بسر بردند و تنها در ۲۲ نوامبر مردان و زنان و کودکان از نخجوان عزیمت کردند و در ۲۶ نوامبر وارد تفلیس شدند. در این شهر آقایان کیلیش و بروگلی و همچنین زنان و کودکان اجازه عزیمت به آلمان را یافتند ولی بقیه‌ی مردان دستگیر و از آنجا به استراخان و از آن شهر به سبیره برده شدند.

تنها در ۱۵ دسامبر ۱۹۱۴ کینش بین اطلاع داد که تلگرافی از برلین دریافت کرده است که آقایان بروگلی و کیلیش به سلامت وارد برلین شده‌اند.

دوشیزه هارناک در مارس ۱۹۱۵ مشاهدات خود را در این مسافرت در یک روزنامه‌ی آلمانی بشرح زیر بیان کرده است:

این بار، دیگر سرکنسول روس که در چنگال قدرت او بودیم، به ما دستور داد که از طریق روسیه، فنلاند و سوئد باید به آلمان برویم و صریحا "بما گفته شد که مخارج مسافرت را مقام سلطنت خواهد داد.

در ۱۱ نوامبر برای دومین بار تبریز را ترک کردیم، در حالیکه پاسپورت و برگ آزادی عبور از روسیه را که اورلف آن را تضمین کرده بود با خود داشتیم.

در مسافرت بطرف جلفا که دو روز طول کشید، هوا گرفته و سرد و بارانی بود. شب اول را باتفاق قزاق‌های همراه خود، در یک قهوه‌خانه در صوفیان بسر بردیم. من از تبریز، خانم ف جوان و طفل کوچک هشت ماهه‌ی زیبای او بنام گرت (۱) را تحت مراقبت خود داشتم،

زیرا اندکی قبل از حرکت ما از تبریز، خبر کشته شدن شوهر آن خانم به تبریز رسیده بود و من نمی‌خواستم که آن خانم به سبب اظهارات بی‌مورد دیگران از آن خبر آگاه شود. نامبرده در تبریز البسه‌ی خود را شسته و لباس‌های زیر را همانطور مرطوب بسته‌بندی کرده بود و لذا در آن قهوه‌خانه طنابی بست و آن لباس‌های زیر را روی آن آویزان کردیم. دو تخت سفری نیز باز شد و روی چمدانی میز چیده شد و سماوری هم آوردند و باین ترتیب همه چیز مطبوع بود و قزاق‌ها هم مزاحمتی برایمان ایجاد نکردند.

جالب توجه‌تر اطراق‌گاه ما در دومین شب در آلاکی (۱) بود و آن محلی بود که در حقیقت جایگاه کولی‌ها بود و قهوه‌خانه‌ای محسوب می‌شد که همگی می‌بایست همراه چارواداران و قزاق‌ها در آنجا شب را بگذرانیم. اما در آن توقفگاه بساط موزیک نیز دایر بود، نانوای دسیتار خود و آقای ج و آقای ف ماندولین خود را بکار انداختند؛ هنگام نواختن آواز نیز خواننده شد. چون می‌ترسیدیم که قزاق‌ها از خواندن سرودها و آوازهای ما ناراحت شوند از آنان خواستیم که نمونه‌ای از آوازهای خود را بجا ارائه دهند و این کاری بود که انجام دادند هنگامی که نفر اول آواز خواندن را شروع کرد، دیگران نیز آن را ادامه دادند، گویی که هیچگاه نمی‌خواهند به آواز خواندن خاتمه دهند.

در ۱۳ نوامبر به جلفا وارد شدیم. در بین راه درشک‌های واژگون شد و بیچاره خانم س چنان پایش جراحی برداشت که چون در طول مسافرت معالجه نشد، تا رسیدن به مقصد پیوسته در عذاب بود. در جلفا باید مستقیماً "نزد پریستاو، پلیس روس می‌رفتیم و اوراق خود را ارائه می‌دادیم و ما پس از دادن آن اوراق دیگر نتوانستیم آنها را پس بگیریم. پس از آنکه تقریباً دو ساعت در فضایی باز جلوی ساختمان اداره پلیس منتظر ماندیم و در این مدت برخی می‌ایستادند و برخی اینطرف و آنطرف می‌رفتند، بالاخره ما اجازه دادند که به یک هتل برویم. صبح روز بعد به سفر خود ادامه دادیم و اجازه یافتیم که بلیط مسافرت برای نخجوان که تنها دو ساعت با جلفا فاصله دارد تهیه کنیم. البته ما اجازه ندادند که بلیط درجه‌ی ۲ برای قطار تهیه

1) - Alaki

کنیم و ما هم بلیط درجه‌ی ۳ گرفتیم ، کوبه‌های درجه‌ی ۳ در روسیه به صورتی غیر قابل وصف نامطبوع و کثیف است .

در نخجوان هم می‌بایست خود را به پریستاو معرفی کنیم ولی در آنجا هم صحبتی از استرداد اوراق ما نکردند . سپس اجازه یافتیم که به هتل برویم . در اینجا همسفران دو قسمت شدند و در دو هتل نزدیک هم اقامت کردند . در یکی از این هتل‌ها از چهار روز قبل سه خانم و یک آقا از ارومیه بسر می‌بردند . یکی از آن خانم‌ها دوشیزه‌ی مدیره‌ی یتیم‌خانه‌ی آسوری‌ها در ارومیه بود . روز بعد ما با هم ملاقات کردیم و داستان رنج‌های خود را برای یکدیگر بازگو کردیم . در نخجوان بمانند آزادی‌هایی داده شد ، از جمله آنکه اجازه داشتیم ما محتاج خود را در شهر خریداری کنیم . در اینجا زبان ارمنی من زیاد بکار آمد ، زیرا اغلب مغازه‌های این شهر در دست ارمنه بود ، بهترین نزدیک بود که عقاید خود را درباره‌ی این سفر تغییر دهیم که بدترین حوادث رخ داد ، حادثه‌ای که در آن دوشنبه ۱۶ نوامبر اتفاق افتاد ، بدترین حادثه‌ای بود که در آن هفته‌های طولانی درد آور اتفاق افتاد . آن زمان سراپا رنج از هنگام اولین مسافرت ، از تبریز شروع می‌شد و تنها با داخل شدن در کشتی سوئدی پایان یافت .

بعد از ظهر دوشنبه ۱۶ نوامبر بین ساعت ۵ و ۶ ناگهان مقامات روسی و افسران و چند سرباز به هتل آمدند . در هر اطاقی نگهبانی با تفنگی آماده ایستاد و قدغن کردند که از اطاق خارج نشویم و دو ساعت ما را همانطور نگاه داشتند ، سپس محموله‌های ما را وارز کردند و از ما بازرسی بسیار ناهنجار بدنی بعمل آوردند ، بازرسی بدنی زنان توسط زنان مهیبی انجام شد و آنگاه موحش‌ترین واقعه‌ی برای ما رخ داد . باید همگی در یک اطاق جمع شویم ، هم زنان و هم مردان پس از اجتماع در آن اطاق برایمان حکم را قرائت کردند : آقای ب سالمند که بیش از ۶۰ سال داشت ، اجازه یافت که زنان و کودکان را تا آلمان همراهی کند و ۱۰ تن مرد جوان نیز بعنوان زندانی به استراخان باید فرستاده می‌شدند . بهتر است از توصیف زیاد آنچه که پس از قرائت این حکم رخ داد ، خودداری نمایم . برای ما یک ساعت فرصت جهت ترتیب کارها و تودیع در نظر گرفتند و سپس آن مردان را مانند جانی‌ها با خود بردند .

یک هفته‌ی دیگر در نخجوان با تحمل مخارج آن ماندیم. ترس ما آن بود که روس‌ها کاری کنند که ما تمام پول خود را در هتل خرج کنیم و برای ادامه‌ی مسافرت دیگر پولی در بساط نداشته باشیم. اما این هراس ما بیجا بود. در ایستگاه راه‌آهن ابتدا بارهای ما را که در آنجا بود بازرسی کردند، و این کار دو روز طول کشید. هرچیز نوشته شده‌ای که با خود داشتیم از ما گرفتند و به یک ارمنی که آلمانی می‌فهمید دادند تا آنها را بخواند. خوشبختانه آن ارمنی در آن نوشته‌ها مطلبی مشکوک پیدا نکرد و لذا در ۲۴ نوامبر پس از استرداد آن نوشته‌ها و گرفتن پاسپورت خود، اجازه یافتیم که از نخجوان عزیمت کنیم. اکنون که به ایام توقف خود در نخجوان می‌اندیشم، بیاد می‌آورم که لاقلاً در آنجا هوای خوبی داشتیم و اگر هوا هم خراب می‌شد، گرفتار رنج مضاعفی می‌شدیم. روز یکشنبه آگاه شدیم که امکان دارد به ملاقات مردان زندانی آلمانی برویم من به اتفاق خانم ب که جوان‌ترین زن شوهردار بود، به پریستا و رفتیم و توانستیم تنها این اجازه را بگیریم که زنان شوهر دار به ملاقات شوهران خود نائل شوند. آن زنان با شوهران خود ملاقات کردند ولی هنگام بازگشت از اینکه من با آنان نبودم، بمن تیریک گفتند، زیرا به گفته‌ی آنان ملاقات بسیار نامطبوع بود و تنها زنان توانسته بودند چند دقیقه‌ای با شوهران خود گفتگو کنند. البته بعداً "بیشتر از وضع آن مردان آگاه شدیم، زیرا تا اندکی قبل از ورود به مسکو، مردان در قطار ما، در کوبه‌های درجه‌ی ۳ بودند و ما در کوبه‌های درجه‌ی ۲۴ نشسته بودیم. باین ترتیب گاهی موقعیتی دست می‌داد که می‌توانستیم با آنان صحبت کنیم! آنان اظهار می‌داشتند که در ابتدا مخصوصاً با آنان رفتاری چون رفتار حانیان و جنایتکاران می‌شد، و همه‌چیز آنها را گرفتند. نه تنها پول و ساعت طلا و یا حلقه‌ی ازدواج آنان را، بلکه تمام لباس‌های گرم آنان را نیز روسها گرفته بودند. همراهان روسی آن مردان بسان جنایتکاران، پست‌ترین و کنیف‌ترین کارها را بعهده‌ی آنان گذاردند، بطوریکه بعضی، از انجام آن کارها خود داری می‌کردند. غذا نه تنها ناکافی، بلکه تهوع‌آور بود و به آنان اجازه‌ی استفاده از کارد و جنگال و قاشق داده نمی‌شد. یکی از آن مردان برای بازکردن کسرو، از حلیبی یکی از کسروها استفاده کرده و آن را بشکل چاقو درست

کرد و همه‌ی آنان با وسایلی چنین ابتدایی بخود کمک می‌کردند .  
در ایستگاه راه‌آهن کسلف ( ۱ ) که تنها چند ساعت با مسکو فاصله  
دارد ، مردان همسفر ما از ما وداع کردند ، تا سرنوشت آنان چه شود .  
در تفریس خانم آ که شه‌هرش ، کامند شرکت فرش ایران (پتاک)  
است ، توانست ایستگاه راه‌آهن را ترک کند و تلفنی با کنسول آمریکا  
تماس گیرد و متعاقباً "کنسول را نیز ملاقات نمود و همه‌چیز را برای او تعریف  
کرد . کنسول خود نیز به ایستگاه راه‌آهن آمد و آقای ب اظهارات خانم  
آ را تأیید نمود . آنگاه کنسول آمریکا نزد کنت ورونسو - داشکو حکمران  
فقار رفت . چیزی که برای کنسول قابل تحمل نبود ، تنها آن بود که  
روس‌ها چرا پاسپورت‌های ما را در جلفا گرفته‌اند . به کنسول امید  
زیادی بسته بودیم و انتظار داشتیم که وی از فرستادن مردان به استراخان  
حلوگیری کند ، زیرا در این میان پای حیثیت دولت آمریکا در میان  
بود ؛ اما آن انتظار ریبهوده بود .

کنسول آمریکا در مسکو نیز اصلاً " کمکی ب ما نکرد و حتی از اینکه  
پول‌های زیادی ما را به امانت بیدید ، خودداری کرد ، زیرا روس‌ها  
به ما اجازه داده بودند که فقط مبلغ ۵۰ روبل از مرز روسیه خارج کنیم .  
خوشبختانه یک خانم آلمانی که یکی از همسفران برای کمک نزد ما  
فرستاده بود ، ب ما کمک کرد . او و یک سوئدی جوان بصورت صمیمانه‌ای  
از ما حمایت کردند .

در حرکت از مسکو به پترزبورگ بسیار دلشکسته بودیم ، زیرا  
کنسول آمریکا ما را بسیار ترسانده بود . وی اظهار می‌داشت : اینسکه  
اصولاً " بکدارند ما از روسیه خارج شویم ، خودامری قابل سؤال  
است ، و همه‌چیز بستگی به آن دارد که قطار تاخیر نداشته باشد . از  
رسیدن به پترزبورگ تا حرکت از ایستگاه راه‌آهن فنلاند تنها دو  
ساعت طول کشید ، در حالیکه زمان حرکت از ایستگاه راه‌آهن  
پترزبورگ و ایستگاه راه‌آهن به مقصد فنلاند در همان شهر - حداقل  
بالغ بر سه ربع ساعت می‌شد .

در پترزبورگ نیز به کنسول آمریکا و دیگر موسسات امدادگر  
تلفن شد ، ولی هیچکس برای ما کاری نکرد .

1) -Kosslow

شرح حرکت از پسترزبورگ، فنلاند، استکهلم، ترله بورگ (۱) تا زاسنیتس (۲) را لاقلاً هزاران نفر از فراریان نوشته‌اند و دیگر نیازی به شرح و بسط نیست. تنها ذکر این نکته لازم است که در فنلاند ما در کویهای که دارای پنجره‌هایی تیره بود، نشستیم و اگر یکی از کارکنان مصیعی قطار نبود که گاهی ما را به سکوهای ایستگاههای مختلف برود (البته وقتی که منظره‌ای تماشایی وجود داشت)، چیزی از زیبایی‌های ویژه‌ی آن کشور نمی‌دیدیم.

صمیمیت و کمک‌های بی‌دریغی که در استکهلم از مردان امدادگر دیدیم، در خاطره‌ی ما بصورتی فراموش‌نشدنی باقی خواهد ماند. بالاخره پس از آنکه در زاسنیتس برای نخستین بار خاک آلمان را گداشتیم، گویی که در عالم رویا بسر می‌بردیم و در آن هنگام سراسر وجودمان مملو از احساس امتنان بی‌پایان به الطاف خداوندی بود که باعث نجات ما شد.

می‌خواهم توصیف خود را از رنج‌های اتباع آلمانی تریز با این حمله‌ی آقایان جهانیان (منشی کنسولگری آمریکا) و ژوهانسیان (به‌روسی ایوانف) پایان بخشم. آقای جهانیان که خود تبعه‌ی روسیه بود، ابتدا بسبب آن اطمینان‌هایی که اورلف داده بود، از این امر تعجب می‌کرد که چرا اتباع آلمانی شادمان نیستند که از خاک روسیه مقدس تحت حمایت نظامیان می‌گذرند. وی حتی همسری داشت که چون آلمانی حرف می‌زد، او را برای تسلی خاطر همسر من نزد او فرستاد. همسر من از اینکه من و او راحت در کنسولگری آمریکا نشستیم و بقیه‌ی آلمانی‌ها باید به روسیه بروند، ناراحت بود و با آنان اظهار همدردی می‌کرد. اما در مقابل خانم جهانیان "قلب بزرگ و گسترده" و "طبیعت و ذات گسترده" روسها را خاطر نشان می‌کرد.

برای خواننده‌های که هنوز زبان آلمانی را فراموش نکرده است، توضیح می‌دهم که در زبان روسی بطور کلی اختلافی میان دولت "گسترده" و "باز" وجود دارد. \* "قلب گسترده"

\* برای شناخت اهمیت زبان رجوع کنید به شرحی که در این کتاب آمده است:

Leben, Gedanken, Weltanschauung eines Kurländer von  
Herman Adolphi, Riga, Verlag Jonck & Poliewsky,

Seite 112ff

1) -Trelleborg 2) -Sassnitz



تقریباً "در روسی معنی کریم، اصیل، بزرگوار، سخاوتمند و جوانمرد در دارد، و" ذات گسترده" یا به روسی "Schirokaja natura" را از لحاظ مفهوم می‌توان به "موجود سخی" و یا اگر جنبه منفی آن در نظر باشد، به "شلختگی" ترجمه کرد.

تصادفاً من در اتاقی بودم که به آقای ژوهانسیان نامه‌های دوشیزه هارناک و اسپاندر برای ثبت در دفتر نامه، داده شد. نامبرده آن نامه‌ها را خواند و عمیقاً ناراحت شد، زیرا گمان او به کرامت و جوانمردی روسها از بین رفته بود، و از اینرو با خشم فریاد زد "پس اورلف دروغ می‌گوید".

من صریحاً اقرار می‌کنم که پس از گذشت ده سال امروز درباره‌ی آقای اورلف قضاوتی نرم تر دارم و این داوری ناشی از آنست که، سرنوشت برای اورلف نیز نغمه‌ای ناهنجار ساز کرد. درد چشم او بیشتر شد، و اکنون دیگر باید او کور شده باشد. اینکه در زمان بلشویکها به سرآن عالی مقام در بار روسیه چه آمده‌ام دیگر اطلاعی ندارم.

روز ۱۲ دسامبر ۱۹۱۴ پادوک کنسول آمریکا بمن گفت که از گفتگوی با اورلف چنین دریافت شده است که برخلاف تمام اطمینان‌های قبلی، عاطف بیگ، کنسول عثمانی، به عثمانی برده نشده است بلکه به عنوان گروگان در روسیه بسر می‌برد و روسها تلافی هر بلایی که به سر کنسول‌های روسیه در عثمانی بیاید، به سر او خواهند آورد.

درباره‌ی حوادثی که در آن چند روز اتفاق افتاد، این مطالب قابل ذکر است: روز ۸ دسامبر ۱۹۱۴ تزار روس وارد تغلیس شد، و روحانی بزرگ مسلمانان خطابه‌ی تهنیتی به مناسبت ورود وی قرائت کرد، اما بعد معلوم شد که محتویات آن خطابه، صرفاً ذکر مطالب ضروری و تعارفات معمولی بوده است.

در همان روز به تبریز خبر رسید که کردهای تحت فرماندهی ترن‌ها ساوجبلاغ را تصرف و روسها عقب‌نشینی کرده‌اند و سرهنگ یاز (۱) فنلاندی که کنسولگری روسیه در آن شهر را اداره می‌کرد، نیز به میان دو آب عقب‌نشسته است. صمد خان شجاع الدوله طبق ماموریتی که داشت، با گروه سواران خود به مقابله با کردها برخاست که ظاهراً موفقیتی کسب نکرد، زیرا به مراغه عقب‌نشینی کرد و بسیاری از افراد او به کردها پیوستند. روز چهارشنبه ۹ دسامبر ۱۹۱۴ در تبریز همه از این می‌ترسیدند که سیل سواران صمد خان به سمت تبریز عقب‌نشینی کنند.

روز پنجشنبه ۱۵ دسامبر خبر رسید که شجاع الدوله با ۴۰۰ سوار از میان دو آب به مراغه بازگشته، و پشت سر خود یک پل را منهدم کرده است و بقیه سواران وی که تعداد آنها یک هزار

نفر بوده است ، به کردها پیوسته‌اند .

روز ۱۱ دسامبر عکس‌العمل این وقایع که برای روسها ناگوار بود ، در رفتار کنسول روس ظاهر شد و نامبرده که گرفتار حمله‌ی بیماری جنون تعقیب خود شده بود ، به کنسول آمریکا اطلاع داد که به سفارت روسیه در تهران گزارش داده است که من (نویسنده‌ی کتاب) مهمانانی از هموطنانم را نزد خود می‌پذیرم . یادوک پاسخ داده بود که در تبریز اصلاً "آلمانی وجود ندارد . اورلف جواب داده بود که خانم اول مان اغلب نزد همسر من رفت و آمد می‌کند . این اظهارات به نظر یادوک که شخص بی‌طرفی بود ، به قدری احمقانه آمده بود که ، آنطور که خودش به من گفت ، به اورلف اظهار داشته بود : "شما خود بهتر می‌دانید که این حرف‌ها خیلی خیلی مضحک و مسخره است ، خانم اولمان نزدیک زایمانش است و همسر او (من) برای مشارالیه‌ها لباس بچه می‌دوزد و گمان نمی‌رود که این کار برای امپراتوری روسیه خطرناک باشد " .

روزنامه‌های روسی البته در آن روزها به تبریز می‌آمد و در آن از "فعالیت‌های زیرزمینی" سخن به میان آورده می‌شد که تنها حاصل تراوشات مغز خبرنگاران روسی بود . روز یکشنبه ۱۳ دسامبر ۱۹۱۴ ، اورلف گرفتار دومین حمله‌ی بیماری خود شد و اظهار داشت که در میان نامه‌های مصادره شده ، از داروخانه‌ی آقای سل مان - اگه برت تبعه‌ی آلمان نامه‌های رد و بدل شده با انقلابیون ایرانی یافت شده است . باید آقای سل مان - اگه برت را شناخت و بیرازی نامبرده را از هر نوع تمایل سیاسی دانست تا بتوان به وقاحت و مسخرگی این دروغ پی برد . آلمانی‌های مقیم تبریز که شاید این سطور را می‌خوانند ، البته از دیدن این مطلب تفریح خواهند کرد .

به اورلف پاسخ دادم که این موضوع امکان ندارد ، زیرا پرستانو ، پلیس روسی ، قبلاً " در ۱۱ دسامبر ظاهراً " تمام نامه‌ها را به داروخانه‌چی پس داده است ، چون که چیزی مشکوک در آن نامه‌ها یافت نشده است در همان روز اخبار مسرت بخشی در مورد جنگ رسید که حاکی از پیروزی‌های آلمان در روسیه و موفقیت‌های ترک‌ها در قفقاز بود ، بطوریکه حتی تایمز نیز از "پهلوانی آلمان" سخن گفت :

از تمام اینها گذشته بنظر می‌آمد که تغییراتی در حال وقوع است . در یکی از این روزها بازم من پس از ملاقات کنسول انگلیس با کنسول آمریکا ، روی میزها نقشه‌های گسترده شده‌ای را مشاهده کردم .

روز ۱۷ دسامبر ۱۹۱۴ خبر رسید که شجاع‌الدوله بین مراغه و میان‌دوآب به محاصره افتاده و متحمل تلفات فراوانی شده است . نیکولاس کنسول فرانسه نیز در این روز کتبا " از آمریکا درخواست حمایت کرد .

روز ۱۹ دسامبر ۱۹۱۴ اولین مجروحان به تبریز وارد شدند . آنان سواران شجاع‌الدوله

ر قزاق‌های ایرانی بودند . قزاق‌ها که جزیی از نیروهای مسلح ایران بودند و توسط مریدان روسی آموزش می‌دیدند و فرماندهی می‌شدند ، با آنکه در خدمت دولت ایران بودند ، روس‌ها آنان را برای جنگ با دشمنان خود بکار می‌گرفتند .

روز شنبه ۱۹ دسامبر ۱۹۱۴ که روز ملی روسها بود ، در ساختمان بانک روس که اعضاء آن فرار کرده بودند ، جشنی برپا شد . برای اجرای آن مراسم ، اورلف سه پیرجم آمریکا را از یادوک امانت گرفت . سردار مکرّم رئیس نظمیه ایرانی ، پسر علاءالملک که در تهران وزیر بود ، در این روز به تهران حرکت کرد .

آقای زلیبیرت - دوسی (۱) از استانبول ، مرا در کنسولگری آمریکا ملاقات کرد . وی ایتالیایی و برادر ژوزف دوسی (۲) نماینده‌ی شرکت ج . و نیرکو ، کاستلی (۳) استامبول در تبریز است .

و بالاخره من در باره جشن روس‌ها چنین شنیدم که در آن اتفاق سرود ملی مونتنگرو (۴) نیز نواخته شده است . اطانی‌های ساختمان بانک با پیرجم کشورهای متفق و بی‌طرف مزین بود و حتی پیرجم زاین نیز در آنجا برافراشته بوده است .

ضمناً " در آن جشن آقای سوپرونوف (۵) ، رئیس بانک نیز حضور داشت که از فرار خود به متفلس بازگشته بود ، گوا اینکه کارکنان آن بانک هنوز برگشته بودند . آقای ماکریموف (۶) مهندس ساختمان نیز بازگشته بود .

جالب توجه تر آنکه نیکولاس کنسول فرانسه که پیوسته از کنسول آمریکا فاصله می‌گرفت در آن جشن به کنسول آمریکا نزدیک شد و بطور صمیمانه‌ای با او به گفتگو پرداخت ، و طبیعی است که این رفتار کنسول فرانسه را باید به پای ترس او از کردها و ترکها گذاشت . روز یکشنبه ۲۵ دسامبر ۱۹۱۴ ساعت ۴ صبح کنسول آمریکا از جشن روسها مراجعت کرد . طبق گفته‌ی او مدعوین در آخر جشن همگی مست‌بازی درآورده بودند .

قبل از آنکه من به شرح وقایع دیگر بپردازم ، مایل هستم که در اینجا توصیفی مجملی در باره‌ی چگونه انهدام زندگی آلمان‌ها در آذربایجان بیان کنم . این توصیف که اینک در اینجا می‌آورم ، در آن هنگام در ۲۵ مارس ۱۹۱۴ برشته تحریر در آورده‌ام :

بخش اعظم آذربایجان هنوز هم در اشغال لشکریان روس است ، کوشش کردها و ترکها که از طریق دیلمان و قسور به اطراف خوسی برسند ، تا بحال موفق نبوده است ولی آنان توانسته‌اند از طریق پاسروا

1)-Gilbert Dussi 2)-Joseph Dussi

3)-J.u. Near co. Castelli

4)-Montenegro . کشوری در بالکان که تا جنگ اول وجود داشت .

5)-Suprunoff 6)-Maximow

به سمت ساوجبلاغ پیشروی کنند. پیش‌قراولان آنان در حوالی میان‌دوآب و مراغه اینک مقابل پیش‌قراولان روسی می‌باشند.

از اتباع آلمانی که تا قبل از شروع جنگ تعداد آنان بالغ بر ۸۱ نفر می‌شد، اینک گذشته از من و همسر من، این افراد هنوز در این منطقه‌ی اداری هستند: ۱- خانم اولمان، زوجه‌ی نماینده‌ی شرکت لودویک راینک (۱) که مشارالیه‌ها در ماه ژانویه‌فاریغ خواهند شد. ۲- همسر شتاوبرت، آن میسیونرها مورگی ادونتیست (۲) با دختر و پسرجه‌ی چهارماهه‌ی خود که هنگام فرار ناموفق به تهران، ستون فقراتش آسیب دیده است، ۳- تا بحال اطلاعی از دوشیزه‌ی فون شولنبورگ (۳) که در میسیون لوتری-آمریکایی ساوجبلاغ کار می‌کرد، کسب نکرده‌ام، ولی کنسول آمریکا که از اوتفاضاً کرده بودم، درباره‌ی وی اطلاعاتی بمن دهد، بمن گفت که دکتر ادموند (۴) از میسیون لوتری-آمریکایی ساوجبلاغ در چهاردهم این ماه وارد تبریز شده است، و خبر داده که ساوجبلاغ توسط ترکها و کردها اشغال شده است و یک سرهنگ فنلاندی که سمت کنسول روسیه را در آن شهر داشته، به میان‌دوآب فرار کرده، و همچنین دوشیزه شولنبورگ تحت حمایت عثمانی فرار گرفته و در ساوجبلاغ مانده است.

از سویس‌هایی که تحت حمایت آلمان بودند، این افراد هنوز در این منطقه‌ی اداری بسر می‌برند: نف کارمند شرکت فرش ایران در تبریز و فون اوستر (۵)، میسیونر ادونتیست با تفاق خانواده‌ی خود در مراغه.

به غیر از این کسان، بقیه‌ی اتباع آلمان و تحت‌الحماگان آن کشور از منطقه‌ی اداری آذربایجان خارج شده‌اند.

شرکت‌ها و موسسات آلمانی: یتیم‌خانه‌ی آلمان درخوی بدست روسها بسته شده است و کلید ساختمان آن را روسها ضمن فرار مدیره‌ی آن، دوشیزه هارناک، به تهران از او گرفته‌اند (با انضمام دفتر خاطرات

1) -Ludwig Robeneck

۲. Adventist، یکی از شعب فرعی دین مسیح که پیروان آن معتقد به بازگشت مسیح و شروع امپراطوری هزارساله مسیحیت هستند - م.

3) -M. von Schulenburg 4) -Dr. Edmond

5) -von Oster

نامبرده).

کودکان آن یتیم‌خانه فعلاً " نزد ارمنی‌ها زندگی می‌کنند. لیست آن اطفال و محل پناهگاه آنان به امانت نزد من است. یتیم‌خانه‌ی آلمان در ارومیه نیز هنگام رفتن آلمانی‌ها تحت نظارت میسیون آمریکایی بررسی‌تاریخ (۱) درآمد.

فعالیت "انجمن آلمانی خیریه‌ی نسطوریان ایران" در ارومیه نیز با رفتن و نداشت کشیش پایان یافت. از جمعیت مذهبی هرمان - بورگر (۲) که یک میسیون لوتتری و یک جمعیت آسوری - کلدانی بود و تحت حمایت آلمان قرار داشت و محل آن در وزیرآباد و گوگ‌تپه در نزدیکی ارومیه (کشیش‌لوتر - پرا) (۳) بود، از شروع جنگ بعد دیگر اطلاعی زیادی ندارم. ولی گمان می‌کنم که آن جمعیت اینک تحت حمایت روسها درآمد‌ده باشد. صاحبان شرکت نوی‌مان و هونگ (۴) و نیز شرکت آلفرد - فوس (۵) در ارومیه به عثمانی فرار کرده‌اند و باین ترتیب فعالیت‌های زراعی آقای فریدریک - نوی مان (۶) که املاک زیادی را در ارومیه به اجاره داشت، نیز پایان یافت.

موجودیت شعبات شرکت فرش ایران (پتاگ) در این ایالت نیز از بین رفت، و اغلب نمایندگان ایرانی و وابستگان آن شرکت به تهران فرار کردند. شعبه‌ی این شرکت درخوی، از طرف روسها مصادره گردید و وابستگان و دوستان پتاگ بزور از تبریز خارج شدند. کارخانه‌ی پتاگ از زمانی که اتباع رایش آلمان اینجا را ترک کردند، توسط خارجیانی اداره می‌شود که قبلاً "نیز در خدمت پتاگ بودند. این افراد عبارتند از: یاکوب کینش سوئدی که تحت حمایت فرانسه است، نف‌سویسی که تابعال تحت حمایت آلمان بود و چون نتوانست حمایت آمریکا را کسب کند، تحت حمایت فرانسه قرار گرفت. سفارت فرانسه در

---

۱. Presbyterian، یک جمعیت مذهبی از دیانت مسیح در انگلستان، اسکاتلند و آمریکا که کلیسای آن‌گلیکن (کلیسای رسمی انگلیس) را قبول ندارد. م.

2) - Hemannsburger

5) - Alfred Voss

3) - Luther pera

6) - Friedrich Neumann

4) - Neumann & Honeck

تهران، مدت مدیدی این جریان را طول داد، زارف چوهادشیان تبعه‌ی عثمانی که اولین نقاش مدل‌های فرش است. نامبرده بعنوان یک تبعه‌ی عثمانی از نظر روسها عنصری مشکوک بود. وی چون ارمنی است، روسها به وی با نظر "فردی ترک باجرم خفیف" می‌نگریستند و به‌وی اجازه دادند که در تبریز باقی بماند. در بدو امر چوهادشیان نزد سرکنسول روسیه فرا خوانده شد و اورلف بوی اظهار داشت که جاسوسان روسی قدم بقدم او را تعقیب می‌کنند و "بمحض اینکه قدمی علیه روسها بردارد"، وی را دستگیر خواهند کرد. سرکنسول روسیه که اغلب گرفتار مالیخولیای جنون تعقیب است، بسیار میل دارد که از تمام وقایع کارخانه‌ی پتاک سردرآورد و برای این کار در صدد استفاده از چوهادشیان است. وی بتازگی، این مرد جوان رانزد خود خوانده است تا مطمئن گردد که در پشت بام کارخانه دستگاه بی‌سیم برای نقل و انتقال اخبار کار گذاشته نشده است. چوهادشیان او را از این فکر بازداشته است.

این کارخانه را هنوز روسها مصادره نکرده‌اند و علت اینستکه بانک استقراضی روسی در لحظه‌ی بازداشت اتباع آلمانی ادعایی علیه آن طرح کرد، گرچه اندکی پیش، کارکنان بانک فرار را برقرار ترجیح دادند و ایرانیان از رفتن آنان بسیار خوشحال گردیدند. حتی اتباع اروپایی شهر نیز آن فرار را محکوم کردند و این عبارت شوخی آمیز را بر زبان می‌آورند: "بانک برای خلاصی از موراتوروم (۱)، از راه سو واتوریوم (۲)، خود را نجات داد".

آقایان کینش ونف با صمیمیت حافظ منافع آلمان در پتاک بودند و کتاب‌های آن را زیر خاک پنهان کرده و نوشتجات مهم را بجای دیگری منتقل می‌نمایند. این دو تن خانه‌هایی را که آلمانی‌ها از آنجا بیرون رانده شدند، در دست دارند، و سعی می‌کنند که حتی الامکان مایملک آلمانی‌ها را نجات دهند. صندوق نقدینه‌ی کنسولگری آمریکا مملو از اوراق بهاداری است که این آقایان به امانت سپرده‌اند. در مقابل این تهمت روسها که گویا در کارخانه بمب ساخته می‌شود، آنان به‌انکار برخاسته‌اند و اینک از روسها دعوت

1) - Moratorium 2) - Souvatorium

نکته شیرین در این مطالبه، هم‌وزن بودن دو واژهٔ "موراتوروم و سوواتوریوم" است. م.

شده که خود کارخانه را بازدید کنند تا عدم صحت آن اتهام ثابت شود. اما هنوز معلوم نیست، زیرا روسها عادت دارند که این واریسی‌ها را بدون شاهدان بی طرف انجام دهند تا احياناً "بمب‌هایی" را که خود آورده‌اند، در آنجا کاری بگذارند. داروخانه‌ی متعلق به آقای پیل، سل‌مان - اگه برت در تبریز توسط یک ایرانی بنام میرزا آقا اداره می‌شود. ولی پلیس روسی همه‌ی کتابها و نوشتجات و صورت تعهدات آن را برده است. در این داروخانه هم آقایان کیش و نف نهایت سعی خود را بعمل می‌آورند. دارنده‌ی شرکت آلمانی برینسکی (۱) هنگام شروع جنگ در تبریز نبود و تماییده‌ی او در آنجا که یکازمنی بنام هایک (۲) بود، از شروع جنگ دیگر دیده نشد. من گمان می‌کنم که روسها از وجود این شرکت اطلاعی ندارند. و وندرله (۳)، معلم آلمانی در تبریز، اندکی پس از شروع جنگ بعنوان داوطلب شرکت در جنگ از اینجا رفت، و دوشیزه آناهارناک مدیره‌ی یتیم‌خانه‌ی آلمانی در تبریز خوی که به تبریز فرار کرده بود، با صمیمیت حاضر بقبول مدیریت مدرسه‌ی آلمانی در تبریز گردید. و پس از آنکه در ابتدای نوامبر ۱۹۱۴ معلمین و شاگردان آن مدرسه به روسیه برده شدند، آن مدرسه نیز تعطیل گردید. به "اتحادیه‌ی آلمانی‌ها" در تبریز که جاسوسان روسی زیاد مواظب آن بودند، در اوقات اخیر دیگر کمتر کسی رفت و آمد می‌کرد، اغلب خارجیان شبها در آنجا بولینگ بازی می‌کردند. وجود شایعات ماجراجویانه در تبریز سبب گردید که آقای اورلف بعزت آنکه در اواخر اکتبر اغلب آلمانی‌ها در مهمانخانه‌ی اتحادیه، مجمع عمومی خود را تشکیل می‌دادند، شب رانته‌اند بخوبی بخوابد. مجمع عمومی تصمیم گرفت که با وجود عزیمت تعداد زیادی از اعضاء که موظف به شرکت در جنگ بودند، کماکان به موجودیت خود ادامه دهد. با تمام اینها روسها تا بحال مزاحمتی برای آن فراهم نکرده‌اند. و نف سوئسی نیز بیشترین سعی خود را برای حفظ مهمانخانه و کتابخانه اتحادیه مبدول می‌دارد و آنرا بطور منظم اداره می‌کند، و آبکاریان متصدی امور مالی آن را زیر نظر دارد. کارخانه‌ی ابریشم سازی قزوین نیز تعطیل شد، زیرا استادبزرگ

1)-Prinsky

2)-Haick

3)-Wunderle

آن کارخانه کاپلونک بعنوان داوطلب شرکت در جنگ به آلمان رفت، و همینطور بسیاری از تجارخانه‌های ایرانی که با آلمانی‌ها سروکار داشتند، همگی بکار خود پایان دادند.

کنسولگری آلمان توسط دو سرباز تویچی ایرانی که حقوق خود را از من می‌گیرند، محافظت می‌شود، و من قزاق‌های ایرانی را که از من بیول می‌گرفتند ولی جز مزاحمت کاری نداشتند، از کار معاف کردم. بیرونده‌های سری و دیگر بیرونده‌هایی که کار آنها تمام نشده‌است، نزد من در کنسولگری آمریکا موجود است. دفتر بایگانی، ژورنال‌ها، کتابها، صندوق‌های وجه نقد و اسناد بهادار و نیز پرچم‌های آلمان و عثمانی نیز نزد من در کنسولگری آمریکا هستند. ساختمان کنسولگری را مستخدم من قفل کرده‌است. وی گاهی به آنجا می‌رود و لباس‌های زیرو دیگر چیزهای مورد نیاز مرا می‌آورد. تنها اطاق دفتر، پس از آنکه روسها هر چیزی را که می‌خواستند از آنجا بردند، مهر و موم شده است و دلیلی ندارد که من آن مهر و موم را بشکنم، تا مسئولیت اشیاء مسروقه بگردن من بیفتد.

شاهزاده ابوالفتح میزا، منشی اول کنسولگری، در نزدیکی از کارمندان اداری کارگذاری مخفی شد و سپس از تبریز فرار کرد. منشی دوم، میزا ابراهیم خان و تمام خدمه‌ی کنسولگری آلمان با هم به کنسولگری آمریکا آمده و ظاهراً در آنجا استخدام شده‌اند. با عثمانی ارتباط پستی و تلگرافی ندارم، ولی با تهران تماس دارم و از علامت‌رمز ویژه‌ای که با سفارت در تهران قرار داده‌ام، برای ارتباط استفاده می‌کنم. زیرا متاسفانه علامت‌های رمز دیگر را ناچار به آتش‌بند شدم که آتش‌بند من در کنسولگری آمریکا منزوی هستم و در حالیکه نگاهبانان و کارآگاهان روسی مرا محاصره کرده‌اند، زندگی می‌کنم. فقط افرادی را که مطمئن باشم روز دیگر باعث اعتراض سر کنسول روسیه به کنسول آمریکا نخواهند شد، ملاقات می‌نمایم.

\*\*\*

عید کریسمس را در کنسولگری آمریکا برگزار کردیم. "شارل دلاور" که با خدمه هم مسکن بود، با همکاری آنان برای کریسمس برخی تدارکات را دیده بود. شب کریسمس در حالیکه پیشاپیش خدمه حرکت می‌کرد، به اطاق من آمد. هریک از خدمه‌ها هدیه‌ای در دست داشتند، و آن عبارت بود از بشقاب‌هایی پر از خاک که در آن‌ها گیاهی کاشته شده بود،



بطوریکه آن گیاهها هنگامی که دارندگان بشقاب نزد هم می‌ایستادند ، جمله‌ی "زنده‌باد امپراطور آلمان" را تشکیل می‌دادند . دوتن دیگر هر کدام لیوانی در دست داشتند که ماهی‌های طلایی رنگ در آب آن‌ها شنا می‌کردند . یک کیک نیز بشقاب زیر لیوان را تشکیل می‌داد که در آن جمله‌ی "آرزو میکنم" نقش بسته بود که این خود حکایت از ابتکار زیاد آنان می‌کرد . "شارل دلاور" پس از تقدیم هدایا تقاضا کرد که درباره‌ی پیروزی قاطع تردید نکنم ، بلکه بآن امیدوار باشم ، و من باین امر فکر می‌کردم که خود او تا اندکی پیش چه‌هراسی داشت ، ولی مایل نبودم که در آن شب خلق خود را با تسلیم به افکار تیره و تار خراب کنم ، بخصوص که اظهار امیدواری‌های وی این را می‌رساند که اوضاع برای ما زیاد نامناسب نیست .

روز ۲۷ دسامبر ۱۹۱۴ ، روس‌ها شروع به ضبط کامیون‌ها برای حمل مجروحان کردند و در قسمت جنوبی تبریز ، (دهخوارقان) لشکریان روس موضعی برای دفاع تاسیس کردند . در ضمن معلوم شد که عثمانی‌ها بشخاله را تصرف کرده و سپاه شکست خورده‌ی روس به سمت خسرو ، کلاسرو و دیلمان عقب نشسته‌اند . ارومیه نیز که ارتباط با آن قطع شده بود ، ظاهراً " به تصرف ترکها درآمده بود . در این زمان من نامه‌ای از همکار عزیزم دکتر لیستمان (۱) از بوشهر که تاریخ ۲۱ نوامبر ۱۹۱۴ را داشت ، دریافت کردم . وی تابستان در آلمان ازدواج کرده و برای ماه عسل به اسکندریه رفته ، سپس به تنهایی عازم بوشهر شده بود . همسر او به‌سویس بازگشته بود ، زیرا برای وی تغییر ناگهانی از بهار سویس به تابستان مرطوب بوشهر امکان‌پذیر نبود . او همسرش را تا اسکندریه همراهی کرده و سپس وی را نزد مادرش به‌میمن فرستاده بود ، و قرار بود که در ماه اکتبر همسر او به پورت سعید بیاید و از آنجا از کشتی " کریستیان دهم " (۲) متعلق به شرکت پترولیوم - موتورکان آمریکا - هامبورگ (۳) استفاده کند ، ولی آن کشتی از هنگام شروع جنگ در مصوره توقف کرد . بودو باین ترتیب مشارالیه در لوزان بود . و دکتر لیستمان در بوشهر بسر می‌برد . گاهی وی از خود سؤال می‌کرد که "اصلاً" برای چه ما باهم ازدواج کردیم " . وی در ضمن برای من نوشته بود: "در اینجا درباره‌ی شمشایعات زیادی رواج دارد ، مانند اینکه شامپس از جلوگیری موفقیت‌آمیز از قتل خود ، به بیمارستان آمریکایی فرار کرده‌اید ، ولی بعداً " به‌مراهی تمام اتباع آلمان مجبور به ترک تبریز شده‌اید . با توجه به بیرون کردن نماینده‌ی شرکت ونک هاوس (۴) یعنی هارلینگ از بحرین (۵) ، این حدس نیز وجود دارد که روزهای قامت‌منهم در بوشهر اندک خواهد بود و من بزودی خود را در یکی از قلاع مستحکم بمبئی خواهم یافت ، ولی فعلاً " من در اینجراحت هستم . مادر من در ۱۴ سپتامبر فوت کرد و نمیدانم که آیا وی مدت‌مدیدی

1) -Dr. Listemann

4) -Woenckhaus

2) -Christan

5) -Harling

3) -Hamburg - Amerikanische Petroleum - Motor - Kahn



تمام اعضاء خانواده در کنسولگری آمریکا تحت محافظت قرار گرفتند

مریض بود و یا آنکه از بیماری خود رنج زیادی برد. در اواخر اکتبر در اینجا ما رگبار شدید و رعد و برق در آسمان داشتیم که حاصل این شد که شبها هوا سرد شود و درجه‌ی حرارت به ۱۵ تا ۱۶ درجه برسد، در حالیکه روزها گرم بود و در سایه، درجه‌ی حرارت به ۳۲ تا ۳۴ درجه می‌رسید. در نتیجه من گرفتار سرما خوردگی شدید، تب و سردردهای غیر قابل تحمل در شب و روز گردیدم، بطوریکه اینک دیگر قادر به فکر کردن نیز نیستم ولی دربارهی همسرم، خانه و زندگیم نگران هستم، ضمن اینکه در غم مادرم که از مرگش تنها خبری دریافت کردم، و نیز مسائل مربوط به شغل و عدم وجود ارتباط و برخی ناراحتی‌های شغلی، شدیداً احساس ناراحتی می‌نمایم. از طرف خبرگزار من روزانه ۶ تا ۸ خبر دربارهی جنگ در اروپا به من می‌دهد که بکلی با هم اختلاف دارند. همانطور که می‌دانید من ۱۷ سال در حال نامزدی بودم ولی برعکس ازدواجم زود انجام شد. روز یکشنبه را روز ازدواج قرار دادیم و دعوت‌نامه‌ها را فرستادیم و روز دوشنبه ازدواج کردیم؛ چهارده روز بعد پس از انجام مسافرت ماه غسل، من مردی شدم که همسرش به مسافرت رفته‌است.

بیچاره دکتر لیسته‌مان در آن زمان هنوز نمی‌دانست که بزودی همسرش را نخواهد دید. روز ۹ مارس ۱۹۱۵ وی نزد نماینده‌ی شرکت ربرت - ونک هاوس دعوت داشت و در ساعت ۶ بعد از ظهر همراه با چهار محافظ خود به خانه بازگشت. سه ساعت قبل از طلوع خورشید، نگهبانان کنسولگری ۳۵۰ سرباز انگلیسی را دیدند که کنسولگری را محاصره کرده‌اند. آن سربازان سرانجام حمله کردند و پس از شکستن درب کنسولگری، کنسول را به همراه نماینده‌ی شرکت ربرت - ونک هاوس و همسرش دستگیر نمودند. آن سه نفر آلمانی به احمد نگاردر همد برده شدند. شرح آن دستگیری در سند شماره‌ی ۲۷۶ کتاب آبی ایران، وزارت امور خارجه، موضوع بی‌طرفی ایران، اسناد دیپلماتیک، از ۳۰ سپتامبر ۱۹۱۴ تا ۲۲ مارس ۱۹۱۵، ترجمه از متن فارسی، چاپخانه‌ی زرژکاده (۱)، خیابان کاده، شماره‌ی ۷ (۱/۹)، ۱۹۱۹، مندرج است. \*

دکتر لیسته‌مان در احمدنگار تا سال ۱۹۲۰ بعنوان اسیر جنگی زندانی بود. ۱۷۰ سال نامزدی، ۱۴ روز ازدواج و ۶ سال جدائی، اینست شرح زندگی ۲۱ ساله‌ی از دست‌رفته‌ی وی، آنهم سالهای مربوط به شکوفاترین ایام عمرش. \* \*

\*) - Vgl: Litten, Wer hat die persische Neutralität verletzt?,

Berlin, 1920, Walter de Gruyter & Co. seite 15 u. 163.

1) - Cadet

\* \* قبل از اینکه متن اصلی این کتاب را تمام کنم، این خبر دردآور را شنیدم که دکتر لیسته‌مان که از اسارت طولانی خود رنج بسیاری دیده بود، در ۲۹ مه ۱۹۲۴ در دوسلدورف که رئیس اداره‌ی گذرنامه آن شهر بود، بر اثر سکتی قلبی درگذشته‌است. نویسنده

دوباره به تبریز بازگردیم: ما کماکان در کنسولگری آمریکا بسر می بردیم و انتظار می کشیدیم. این حالت زندانی بودن، با وجود مهمان نوازی کنسول آمریکا، واقعا " یک رنج روحی بود و آنچه از صحبت های وابستگان به جبهه متحدین بدست می آمد، پیوسته مطبوع و دلپذیر نبود، مثلا " یک دفعه من این لطیفه را شنیدم:

— خانم، آدم گاهی فکر می کند که بوش ها (آلمانی ها) آدم را خرد و خمیر می کنند.

— اصلا " نگران نباش، چون تو نه یک کلیسا هستی و نه یک اثر هنری.

این لطیفه ها پیوسته متوجه کسانی بود که کسی تصور ترسیدن آنان را نمی کرد. ایران کشوری دوردست و شاه ایران در تهران است، لذا در سابق شوخی های مستهجنی درباره ی شاه ایران، در اروپا ورد زبانها بود. چنان شوخی هایی در سال ۱۹۱۹ در آلمان هم وجود داشت، و تنها اشخاص مورد نظر در این شوخی ها عوض شده بودند، زیرا دیگر این شاه ایران نبود که شخص مورد نظر این شوخی ها باشد، بلکه این شخص رئیس جمهور آلمان بود. درباره ی رئیس جمهوری آلمان کسانی لطیفه ها را درست می کردند که هیچگاه در سراسر زندگی خود، رئیس جمهوری را اصلا " ندیده بودند. اینک در تبریز نیز چنان شوخی های مستهجنی را درباره ی آلمان ها نقل می کردند، آلمان نیز در فاصله ی بعیدی قرار داشت و کنسول آن زندانی بود، تصاویری را که دشمنان آلمان پخش می کردند، من بچشم خود دیدم. مثلا " در یک روزنامه ی فرانسوی یکبار عکسی از یک سرباز پیاده نظام آلمانی مست چاپ شده بود که در حالیکه کاملا " مسلح بود، خود را روی تخت خواب افکنده و بطری مشروب خود را نیز دست گرفته بود. در مقابل تصویر دیگری از یک زن فرانسوی نیز چاپ شده بود که قادر به خوابیدن نبود و گریه کنان به عکس شوهر خود که ملبس به اونیفرم فرانسوی است، می نگریست.

بهر حال تنها چند روزی فقط مانده بود تا لحظاتی فرا رسد که دشمنان ما دیگر فرصت خنده و شوخی و مسخره بازی را از دست بدهند.

در کنسولگری آمریکا یک گرامافون وجود داشت، صفحه های آن اندک و در عین حال خراب بودند و بطوری که دیگر نمی شد از آنها استفاده کرد. در یکی از آن صفحه هایی که هر روز می گذاشتند و آواز آن پخش می شد، عبارت " من باندلرو (۱) هستم "، وجود داشت. هنگامی که این عبارت از گرامافون پخش می شد، به علت خرابی صفحه، آن عبارت اینطور شنیده می شد: " من هستم باندلرو، ارو، ارو، ارو، ارو . . . . " و بقدری این عبارت تکرار می شد تا آنکه گرامافون بسته می شد.

من عبارت " باندلرو، ارو، ارو، ارو " را هیچگاه فراموش نمی کنم. واژه ی باندلرو، پیوسته حوادث آن زمان را در خاطرات من زنده می کند. ترانه دیگری که از آن گرامافون پخش می شد،

با این عبارت شروع می‌گشت :

کیوترها در دشت چه می‌کنند؟

دوست دارند، دوست دارند، دوست دارند که دانه پخش کنند .

روستائیان در دشت چه می‌کنند؟

آنان می‌کارند، می‌کارند، می‌کارند، دانه‌هایی را که کیوترها پخش می‌کنند .

اما در این شعر، باز به علت خرابی صفحه، پس از آمدن عبارت کیوترها، عبارت دوست

دارند، دوست دارند، مرتب تکرار می‌شد .

واین برای من معمایی شده بود که کیوترها چهار دوست دارند، و تنها پس از ۹ سال همسر این معما را به همان صورت شعری که در بالا آوردم، حل کرد .

هر دو این ترانه‌ها با صدای بم پخش می‌شدند . ترانه‌ی "اشک‌هایی که تو به خاطر من ریختی" با صدای زیر پخش می‌شد و هنگامی که من به کشور رومانی می‌رفتم، گرامافونی در کویه‌ی پهلویی من آن را پخش می‌کرد و ۱۰ روز تمام هر روز آن را می‌شنیدم ، اما فعلا " نمی‌خواهم به وقایع بعدی اشاره کنم .

روز سه‌شنبه ۲۹ دسامبر ۱۹۱۴ دزتبریز معلوم شد که روس‌ها به سردرود عقب‌نشسته و در آنجا یک موضع دفاعی تشکیل داده‌اند و چون سردرود، اولین توقفگاه در قسمت جنوبی تبریز است و می‌توان ظرف چند ساعت به آنجا رسید ، این خیر نگرانی زیادی برانگیخت . کنسول آمریکا به مهمانی خانم کنسول روس رفت تا در باره‌ی اوضاع چیزی دستگیرش شود . روز چهارشنبه ۳۰ دسامبر ۱۹۱۴ این نگرانی افزایش یافت . شیلی، کنسول انگلیس و پیت‌مان (۱) ، رئیس میسیون آمریکایی به کنسولگری آمریکا آمدند و شخص اخیر به من گفت که امیدوار است من نفوذ خود را در نزد ترکها و کردها به نفع مسیحیان بکار گیرم، و چون این قول را باو دادم، پاسخ داد :

از پروردگار باید ممنون باشیم که شما را در تبریز برای ما نگاه داشت .

در بعد از ظهر آن روز کنسول آمریکا همراه بانیکولاس کنسول فرانسه نزد سردار رشید نایب‌الایاله رفتند و معلوم بود که حادثی در شرف وقوع است . کنسول آمریکا آشکارا در برابر من روش سکوت را پیشه کرده بود . در شهر مجدداً " تشنج حکمفرما شد و گفته‌نی شد که شجاع‌الدوله از مراغه ناپدید گشته است . فرانسویان و آرامنه وسایل خود را جمع کردند و همزمان با این اقدامات به من اعلام خطر شد که بیشتر مواظب خود باشم ، چون ممکن است روس‌ها قبل از عزیمت خود او باش را مامور کشتن من نمایند .

روز پنجشنبه ۳۱ دسامبر ۱۹۱۴ اخبار واصله در این موضوع مشترک بودند که روسها

1) -Pittmann

در میانس آب شکست خورده و تا سردرود عقب نشسته‌اند. کنسول روس در ساوجیلاخ، یعنی آن سرهنگ فنلاندی، را بین راه میاندو آب و مراغه به قتل رسانده و سربریده‌ی او را روی نیزه گذاشته‌اند و این طرف و آن طرف می‌برند. در این روز اولین کردی را که اسیر شده بود، به تبریز آوردند. کنسول آمریکا اجازه گرفت که با وی سخن گوید و مرا نیز در آن گفتگو شرکت داد. سؤال و جواب‌هایی که صورت گرفت، تقریباً "باین شرح بود:

— لشگریان ترک که در حال نزدیک شدن هستند، چند نفرند؟

— ۱۰ هزار.

— آیا توپ هم دارند؟

— بلی، ۳۷۰ دستگاه.

— آیا افسران آلمانی هم جزو آنها هستند؟

— بلی ۲۳ افسر.

— تو از کجا این را می‌دانی؟

— من خودم آنان را دیدم و شنیدم که با یکدیگر آلمانی حرف می‌زنند.

— آیا آقای شونمان هم در میان آنها است؟

— بلی، او مترجم ژنرال ترک است.

— چند سرباز پیاده نظام در اختیار دارند؟

— ای آقا من چه بگویم، اعداد برای شمردن آنان کافی نیست، کوه‌ها از سربازان ترک

سیاه شده‌اند.

بر مبنای این اخبار، دشمن مطمئن شد که سپاه بزرگی از ترکها در حال آمدن به تبریز است؛ از اینرو نگرانی عمیقی بین اتباع مسیحی در تبریز حکمفرما گردید. داستان‌های وحشت‌انگیزی نیز در باره‌ی شقاوت کردها پخش می‌شد.

اخبار دروغی که دشمنان آلمان قبلاً "در باره‌ی شقاوت ما پخش می‌کردند و احساسات عمومی را سعی داشتند علیه ما برانگیزند، اینک به نفع ما شده بود و باعث شد که دشمنان بدون توسل به زور از ایران بیرون رانده شوند. دیگر بریده شدن دست کودکان از نظر آنان (با در نظر گرفتن پخش اخبار موحش‌تری در باره‌ی شقاوت‌های سپاه ترک) چیز مهمی به حساب نمی‌آمد و بریده شدن پستان زنان بقدری آنان را ترساند که زنانی هم که بچه نداشتند (و احتیاج به استفاده از پستان برای شیر دادن به اطفال خود نداشتند) گرفتار وحشت گردیدند. ولی آنان در یک امر دارای وحدت‌نظر بودند و آن این بود که "اگر ما هم کشته شویم، برای دکتروانه‌مان هیچ اتفاقی نخواهد افتاد، زیرا از نظر او مسیحیان و کردهایی هستند".

دکتر وانه‌مان پزشک میسیون آمریکایی بود و بعنوان یک‌مسیحی واقعی تمام انسان‌ها را هم نوع خود می‌دانست و بدون توجه به نژاد، مذهب و یا تابعیت افراد، بطور خستگی‌ناپذیری وظیفه‌ی طبابت خود را در مورد همه انجام می‌داد. و این نشان می‌دهد که چقدر تبلیغات روزانه از راه تیمار بیماران و یا تدریس در مدرسه، در مشرق زمین حائز اهمیت است.

بسیاری از فرانسوی‌ها و روس‌ها در همان روزها به تفریب رفتند. و ادا کردن سردار رشید نایب‌الایاله به‌اینکه برای دفاع از روسها از شهر دفاع ننماید و بی‌طرفی پیش گیرد، دیگر کار آسانی بود.

کنسول آمریکا شب زانویه را نزد کنسول انگلیس گذراند و شب هنگام دیر به خانه بازگشت وی خوابیده بود که در کنسولگری را به سختی کوبیدند، بطوری که من و همسر من از خواب بیدار شدیم و گمان کردیم که می‌خواهند ما را به زور از آنجا خارج کنند. "شارل دلاور" که رنگش مانند گچ سفید شده بود، وارد شد. ولی معلوم شد که علت آن دق‌الباب تنه‌ابه خاطر نامه‌ای فوری از طرف پزشک میسیون آمریکایی است که خبر نگران‌کننده‌ی نزدیک شدن کردها را می‌داد. من کنسول آمریکا را از خواب بیدار کردم و آن نامه را بوی تسلیم نمودم. دیگر یادم نیست که در آن نامه چه خبر دیگری نوشته شده بود؛ فقط این را می‌دانم که من و همسر من با موافقت کنسول آمریکا در اطاق دیگری خوابیدیم.

روز جمعه اول ژانویه ۱۹۱۵ من از آقای فون کاردورف کاردار سفارت آلمان در تهران، بمناسبت حلول سال نو، تلگراف تبریکی دریافت نمودم. همینطور تلگراف تبریک دیگری از طرف دکتر ایلبرگ (۱) پزشک سفارت آلمان با عبارت "سرانجامی خوش و بهترین درووها" و نیز تلگرافات تبریکی از دکتر درگر (۲) رئیس مدرسه آلمانی و برادرم، فرانسیس لیتن (۳) و زومر (۴)، رئیس دفتر سفارت آلمان بدستم رسید. ضمناً "این تلگراف سرگشاده آقای کوپر (۵) رئیس شرکت تلگراف هند - اروپا را بشرح زیر دریافت کردم:

"از حوادث ناگواری که پس از رفتن من برای شما روی داده، متأسف هستم، و امیدوارم که این اظهار همدردی من در این سال جدید بتواند تسلی خاطر برای شما باشد - کوپر".

نیات و آرزوهایی که در این تلگرافها وجود داشت، شادی نامنتظره‌ای را در من ایجاد کرد، همدردی انسان دوستانه، آنهم از سوی دشمنان!

دولت سفید به امید اینکه تاریخ دیگر هرگز آن دورادر جبهه‌ای عوضی بجان هم نیندازد.

اما در تبریز تشنج ساعت به ساعت فزونی می‌گرفت و فرار از آن شهر عمومیت می‌یافت،

1) -Dr. Ilberg

4) -Sommer

2) -Dr. Draeger

5) -Cooper

3) -Franz Litten

روسها قبلاً "از شهر بیرون رفته و تمام فرانسویان بغیر از پیر (۱) و سور (۲) همگی از شهر خارج شده بودند، برخی از خانواده‌های انگلیسی نیز رفته بودند.

اتباع کشورهای بی‌طرف اروپایی و همچنین بلژیکی‌هایی که در خدمت ایران بودند، در محل میسیون مسیحی آمریکایی مجتمع گردیدند.

در بعد از ظهر آن روز من یک مشاوره دو ساعته با کنسول آمریکا و سردار رشیدنایب الایاله و آقای مولیتور (۳) رئیس بلژیکی اداره‌ی مالیه داشتم. به بلژیکیها توصیه کردم، بعنوان کارکنان ایرانی با آرامش در پست خود باقی بمانند و در این مورد پشتیبانی خود را از آنان ابراز داشتم.

کنسول‌های فرانسه و آمریکا به سر کنسول روسیه پیشنهاد کردند که کاری کند تا سپاه روس تبریز را تخلیه کنند تا از جنگ و خونریزی در شهر جلوگیری شود. ناگفته نماند که کنسول انگلیس در ارائه‌ی آن پیشنهاد با آن دو تن شرکت نداشت.

سردار رشید نایب‌الایاله ضمن ابراز وفاداری خود به دولت مرکزی ایران، از من خواهش کرد کاری کنم که ژاندارم‌ها از تهران عازم تبریز شوند، تا پس از خروج سربازان و پلیس روسی، نظم را در شهر برقرار سازند.

در ضمن، تلگرافی از سفارت آلمان در تهران تقاضا کردم که نفوذ خود را نزد مقامات ترک بکار گیرند تا لشکریان ترک از غارت تبریز خودداری کنند و تنها به تعقیب دشمن بپردازند.

در همان روز ارومیه که خبر تصرف آن بدست ترکها در ۲۷ دسامبر رسیده بود، بکلی از سپاه روس تخلیه گردید. ارسال خبر از خبرگزاری رویتر انگلیسی پایان پذیرفت و من تلگرافی از تهران درخواست کردم که اخبار جنگی را توسط منابع آلمانی که امکان دریافت نمایم.

روز شنبه ۲ ژانویه ۱۹۱۵ از تهران پاسخ گرفتم که ترکها امنیت تبریز را ضمانت کرده‌اند. در همین روز آقای فایرلی رئیس بانک شاهنشاهی شعبه‌ی تبریز عازم تفلیس شد.

روز یکشنبه ۳ ژانویه ۱۹۱۵ کفیل اویعنی آقای رابرتسون (۴) و همچنین ژانارد (۵) نماینده‌ی شرکت تلگراف هند - اروپا که در تمام این مدت تلگراف‌های بین من و سفارت در تهران را مخابره می‌کرد و به بی‌طرفی ایران احترام می‌گذاشت، از تبریز خارج گردیدند.

شیلی، کنسول انگلیس ابتدا می‌خواست همراه سپاه روس تبریز را ترک کند، ولی نگرانی‌هایی درباره‌ی نگهداری کنسولگری خود که از سواران نیزه‌دار هندی تشکیل می‌شدند،

- 1) -Peres
- 2) -Soeurs
- 3) -Molitor

- 4) -Roberston
- 5) -Jarand



داشت، و می‌خواست آنان را با خود ببرد. در این باره کنسول آمریکا از وی پرسید که آیا آن نگهبانان در روسیه خلع سلاح نخواهند شد. کنسول انگلیس، در این باره می‌خواست اصلاً چیزی بشنود، "روسها شمامی دانید که من چه می‌گویم، روسها متحدان، هستند، متحدان، شما این رامی‌دانید؟" و خلاصه معتقد بود که آن متحدان، سواران او را خلع سلاح نخواهند کرد.

بغیر از روسها، ایرانیان تحت الحمایه‌ی آنان و آرامنه (البته با استثنای فقیرترین آنان) شهر را ترک نمودند، اما اداره‌ی پست کماکان در دست روسها بود و آنان پیوسته نامه‌ها را سانسور می‌کردند.

روز دوشنبه ۴ ژانویه روسهایی که در مراغه و گوگان هزیمت یافته بودند، در حالیکه توپ‌های خود را از دست داده بودند، با وضع نزاری به تبریز آمدند. در همان روز سپاه روس که در اول ژانویه ارومیه را تخلیه کرده بود، به نزدیکی دیلمان رسید.

شب هنگام نیز شیپلی کنسول انگلیس و سواران نیزه‌دار وی و رئیس بلژیکی اداره‌ی پست و شجاع‌الدوله از تبریز خارج شدند.

روز سه‌شنبه ۵ ژانویه ۱۹۱۵ از سوی حاکم مراغه خبر رسید که ترکها در آن شهر هستند و در اردبیل نیز، مردم و شاهسون‌ها، کنسول روس را بقتل رسانده و اموال متعلق به روسها را منهدم ساخته‌اند.

چهارشنبه ۶ ژانویه ۱۹۱۵، هنگامی که دشمنان ما یکی پس از دیگری برای تودیع به کنسولگری آمریکا می‌آمدند، احساس بخصوصی بمن دست داد.

سرکنسول روسیه بنحو بسیار محترمانه‌ای عزیمت کرد، البته مردم مایل بودند که او را با لگد بیرون کنند، و قبلاً نیز به وی هشدار داده بودند که بقتل خواهد رسید، و با اینکه ایرانیان بخوبی آگاهی داشتند که وی چه موقع از شهر خارج خواهد شد، پاسخ داده بود که هنگام حرکت از کنسولگری یک شلیک کوتاه صورت خواهد گرفت. ساعت ۳ بعد از ظهر واقعا صدای آن شلیک بلند شد و بلافاصله من شنیدم که اتومبیل آقای اورلف حرکت کرد. مدت زمان زیادی نگذشته بود که کنسول آمریکا در حالی که لبخند می‌زد من آمد و گفت "چطور است که گردش کوتاهی در شهر بکنیم" نگهبانان جلوی درب کنسولگری آمریکا رفته بودند، و من برای گردش عازم شدم. کنسول آمریکا هم بآن اندازه زیرک بود که مرا همراهی کند.

تبریز واقعا در آن آزادی بدست آمده خوب نفس می‌کشید. هر جا که خود را نشان می‌دادیم، مردم اظهار شور و شغف می‌کردند. آشنایان ایرانی من نزد می‌آمدند تا تبریکات خود را برای "زرتگی" و آزاد شدن بمن ابلاغ کنند.

از شیپلی، کنسول انگلیس خبر رسید که ژاندارم‌های متحد عزیزش (روسیه)، نیزه‌داران

هندی او را در مرز خلع سلاح کرده‌اند، و این واقعا " خجالت‌آور بود، زیرا سواران نیزه دار هندی یاد گرفته‌اند که فقط در مرگ، سلاح را از خود جدا کنند و بی‌گمان ننگ این بی‌حرمتی که بر آنان وارد شد، به‌گردن ارباب آنان بود، زیرا از روسیه که استبداد حاکم به حیثیت ملت خودش نیز احترام نمی‌گذاشت، نمی‌شد مراعات احساسات بومیان هندی را انتظار کشید.

تمام کنسول‌های کشورهای دشمن و اتباع آنان (باستثنای عده‌ی کمی از آنان) اینک تبریز را ترک گفته بودند. از اتباع کشورهای دشمن تنها این افراد باقی مانده بودند: مولیتور، رئیس بلژیکی اداره‌ی مالیه، لژون، رئیس بلژیکی اداره‌ی گمرک و بالاخره پیروسور، دوتن فرانسوی که جزء یک جمعیت مذهبی تحت الحمایه‌ی آلمان در اورشلیم بودند و من حمایت خود را از آنان وعده داده بودم تلگرافی نیز از سفارت در تهران تقاضا کرده بودم که از ترک‌ها در به رسمیت شناختن آن حمایت درخواست گردد.

همزمان با آن تقاضا کردم، برای حفظ نظم در شهر که از سربازان و پلیس روسی تهی گشته بود، هرچه زودتر ژاندارم‌ها و پلیس ایرانی عازم تبریز گردند.

نصرت‌الوزاره معاون اداره‌ی کارگزاری و واثق‌الدوله رئیس اداره‌ی عدلیه که نخست تحت نفوذ روسها بودند و مردم آنان را جاسوس روسها می‌دانستند، با کمال تعجب از رفتن از شهر خودداری کرده بودند. در ایران کارگذار نماینده‌ی وزارت خارجه در شهرهای ایالات است و وظیفه‌ی او برقراری ارتباط با کنسول‌های خارجی است، ارتباطی که سبب وجود کاپیتولاسیون در ایران از هرجای دیگری بیشتر است.

در همان روز سفارت پاسخ داد که سفیر عثمانی اطمینان داده است که ترکها و کردها نظم را رعایت خواهند کرد و بهیچوجه نباید از اینکه آنان از حد خود تجاوز کنند، هراسی داشت. در همین روز نیز روسها در شمال غربی تبریز، در شمال ساحل آچی، روبروی ده قراملک، پست پس قراولی خود را که شامل آتشبار پیاده نظام و چهار مسلسل بود تشکیل دادند، و سه عدد توپ نیز در زیر پل شهر تبریز قرارداد شد. این درحالی بود که پیش قراولان ترک و کرد در تپه‌های جنوبی تبریز در ناحیه‌ی سردرود جمع شده بودند، و شنیده شد که سر کنسول روس نیز در نواحی مرند واقع در شمال تبریز توقف کرده است. روسها تلفنی بمن اظهار داشتند که اگر پای یک نفر کرد یا ترک به شهر برسد، تبریز را فوراً بمباران خواهند کرد. نایب‌الایاله نیز از من درخواست کرد که آیا نمی‌توانم از نفوذ خود بر کردها و ترکها استفاده کنم که آنان وارد شهر نشوند، بلکه تنها به تعاقب روسها در حوالی شهر بپردازند.

اندکی بعد بزبان فرانسه بمن تلفن شد که: "اینجا مختار بیگ فرماندهی سواره نظام مستقل عثمانی است، حال شما چطور است، من شمارا فردا آزاد خواهم کرد. آیا روسها می‌خواهند

شهر را بمباران کنند؟ آنهم باتوپ‌هایی که در آچی دارند؟ ما آن‌ها را بادوربین‌های آلمانی خود از مدت‌ها پیش در نظر گرفته‌ایم. پیاده نظام سنگین ما موضع گرفته است و قبل از آنکه پیاده نظام آنان بتواند حتی یک تیر خالی کند، توسط ما منهدم خواهد شد." در برابر این خواهش فوری من که آن شهر بیچاره را امان دهید، و یا بگذارید که روس‌ها شهر را تخلیه کنند و یا آنان را در اطراف شهر تعقیب نماید و بهر حال نه در تبریز، بلکه در شمال آن شهر باروسها به‌نبرد پردازد، مختار بیگ پاسخ داد: "من تنها زمانی از تصمیم خود چشم می‌پوشم که روسها پیاده نظام خود را فوراً به دوا ایستگاه شمالی تر از تبریز عقب بکشانند، در غیر اینصورت آتش خواهم کرد".

به تهران تلگراف کردم و به دولت ایران توضیح کردم که از تمامی نفوذ خود در سفارت روسیه استفاده کند تا آنان ترغیب گردند که اگر مایل نیستند تبریز بر اثر تیراندازی‌های دو طرف تبدیل به ویرانه گردد و خون مردم بیگناه جاری شود، به سپاه روس دستور عقب نشینی دهند.

سیس اخطاری کتبی دریافت کردم که در تماس‌های تلفنی خود دقت بیشتری مبذول نمایم، زیرا گفتگوی من با مختار بیگ استراق سمع شده است. نایب‌الایاله که او همه آن گفتگو را شنیده بوده، از من تقاضای فوری کرد که مختار بیگ را وادار نمایم تا جنگ را به تاخیر اندازد، من تا روز دیگر نیز سعی خود را کردم و این در حالی بود که نایب‌الایاله برای اجتناب از خونریزی، خود نیز از روسها تقاضا می‌کرد تا آتشبارهایشان را سمت شمال عقب کشند. ضمناً "شارل دلاور" را با نامه‌ای نزد مختار بیگ فرستادم تا تقاضای اهالی شهر را باو ابلاغ نماید. مختار بیگ تلگرافی بمن پاسخ داد که او حداکثر می‌تواند تا فردا قبل از ظهر منتظر بماند، زیرا فرمان حرکت را قبلاً "برای ارتش خود صادر کرده است و از طرفی (این اظهارات مختار بیگ که آورده می‌شود، تنها قسمت کوتاهی از سخنان دراز او در آن تلگراف است) من (نویسنده) بعنوان یک سرباز خود بخوبی می‌دانم که دستور و سیس ضد دستور و آنگاه نقض دستور، آنهم هنگام پیشروی موفقیت‌آمیز، شوم و بدبختی آور است، و باین جهت او (مختار بیگ) می‌تواند تا زمانی در حمله تاخیر کند که مقتضیات آنرا ایجاب نماید.

اندکی پس از وصول این تلگراف که شاید روسها هم از مفاد آن مستحضر شده بودند، به من خبر داده شد که روسها به سمت شمال عقب‌نشینی کرده‌اند.

روز پنجشنبه ۷ ژانویه ۱۹۱۵ از سوی "شارل دلاور" و مختار بیگ تلگراف‌های زیادی داشتم و بالاخره یک سوار کرد این نامه را برایم آورد:

"از فداکاری شما بسیار خوشحال هستم، منشی مهربان شما اخبار پیروزی‌های آلمان را در روسیه برایم آورد. تقریباً یک ماه است روزنامه‌های نخوانده‌ام. سرانجام نزدیک تبریز رسیدم و طبق توصیه‌های شما و همکار عزیز شما کنسول آمریکا، هم خود را مصروف مهار کردن دشمنان خواهم کرد، زیرا ما تنها قصد حمله به روس‌ها را داشتیم و مایل به آسیب رساندن به کسی نیستیم.

باکمال بی‌صبری در انتظار پاسخ فرماندهی نظامی روس‌ها توسط شما هستم و ضمناً تقاضا دارم که نقشه‌ی شهر را نیز برایم ارسال دارید.

من افسر ذخیره و دبیر سفارت عثمانی در تهران بودم و تقاضای ابلاغ سلام خود را به آقای کاردورف، کاردار سفارت و برادررتان لیتن دارم. مفتخرم دست شما و آقای کنسول آمریکا را می‌فشارم. فرماندهی سواره‌نظام مستقل: مختار. تقاضا دارم برای ازدست‌رفتن فرصت، برای نابودی قوای دشمن، مستمراً با سردار رشید نایب‌الایاله مذاکره نمائید: "مختار.

ضمناً "قرار گذاشته شد که چون آزادی من باید باشکوه و جلال زیادی صورت گیرد، و برای این امر روزها بود که ترک‌ها و کردها اظهار شادمانی می‌کردند، من کماکان در کنسولگری آمریکا باقی بمانم.

سکنه تبریز و "شارل دلاور" که این زمان مجدداً به تبریز بازگشته بود، با شادمانی زیاد پرچم‌ها و هدایایی برای کردها تهیه می‌کردند و آنان بر این گمان بودند که سپاه ترک که عازم تبریز است، دارای قدرت و تعداد بیشماری است.

روز ۸ ژانویه ۱۹۱۵، احمد مختار بیگ شمخال با کردها وارد تبریز گردید؛ به آن شهر و سکنه آن هیچ آسیبی وارد نشد.

من خودم با اونیفرم سان در حالیکه کلاه خود در دست داشتم، با اتفاق همسر و کنسول آمریکا در حالیکه صف ترک‌ها و کردها وارد می‌شدند، در بام کنسولگری آمریکا، همان پناهگاه من، ایستاده بودم. ترک‌ها برخلاف انتظار روس‌ها، تیپ خلیل بیگ نبودند، زیرا همانطور که بعداً دریافتم، آن تیپ هنوز در راه بین حلب و موصل بود و آن ترک‌هایی که وارد شهر شده بودند تنها چند صد نفر کرد بودند که روی اسب یا پیاده حرکت می‌کردند و با

سلاح‌های مختلفی مسلح بودند. لباس آنان نیز همان لباس سنتی کردی بود و در مقدمه‌ی آن، گروه اندک اعراب و ترک‌ها نیز کلاه پاشا بر سر داشتند و شمشیرهای آنان برق می‌زد. پیشاپیش صفوف آنان پرچم‌های سه‌گوش جهاد حمل می‌شد، یکی به رنگ سبز و دیگری به رنگ قرمز که هر دو با طلا مزین شده بودند، در انتهای آن صف مجموعه‌ای از پیاده نظام سبک و سنگین قرار داشت و آن عبارت بود از تقریباً "یک توپ برنزی بسیار طولی که روی یک الاغ کوچک قرار داشت و تکان تکان می‌خورد."

من زیر تاثیر دو احساس مختلف قرار داشتم، تحسین فراوان و تاثیر عمیق. تحسین من به آن علت بود که اهمیت و بزرگی کاری که در آن هفته‌ی اخیر رخ داده بود، بر من آشکار شد: گروه کوچکی از مردانی مصمم، کلبه‌ی لشکریان منظم روس را وادار به عقب نشینی کرده بودند و تمام سکنه‌ی آن ایالت، با آن نفرت شدید خود از روسها، همگی باهم همدست شده بودند که هر یک بسهم خود با اجرای آن بلوف بزرگ کمک کنند. آن استراق سمع‌های تلفنی، تلگراف‌هایی که بی‌محابا ارسال می‌شد، آن اظهارات زندانیان و یاکسانی که خود را تسلیم کرده بودند و آن اغراق‌گوئیه‌ها در مورد تعداد نیرویی که در حال پیش آمدن بود، همه و همه در جهت اجرای هدفی مشترک بود که روس‌ها را به اشتباه اندازند، آنان را بترسانند و از شهر بیرون کنند. آیا نباید ملتی را که چنان کاری را توانست انجام دهد، مورد تحسین قرار داد.

اما تاثیر عمیق من ناشی از این اندیشه بود که بعد چه خواهد شد؟ آن توده‌ی اندک رانمی‌شد بعنوان یک نیروی جنگی حساب کرد و دست یازیدن بجنگ با آن نیروی اندک در حکم شکست خوردن در نبرد بود و ضمناً "این ترس نیز وجود داشت که کردها در مستی پیروزی خود، دشمن را دست کم بگیرند و گمان کنند که عملیات نظامی بعدی نیز چون تصرف تبریز خواهد بود."

تازه اگر بجای آن گروه ناچیز، افرادی مسلح از داوطلبانی که دارای فرماندهی سیاسی و نظامی بودند و به آن شهر که بسیار ثروتمند و شکوفا و دارای ۲۵۰ هزار نفر سکنه بود، وارد می‌شدند، باز هم کاری از پیش نمی‌رفت و معلوم نبود در آن شرایط "دستورات" قطعی که سفیر عثمانی مرتب از آن دم می‌زد، در مقابل آن بی‌نظمی داوطلبان ترک و کرد چه کاری می‌توانست انجام دهد؟

روز جمعه ۸ ژانویه ۱۹۱۵، بنظر می‌رسید آنچه که من از آن هراس داشتم، هنوز رخ نداده است. احمد مختار بیگ شمال فرماندهی داوطلبان ترک و کرد با من در کنسولگری آمریکا ملاقات کرد و سلام‌های آقای فون کارلدورف و برادرم را از تهران بمن ابلاغ کرد. وی در من اثری مطبوع بجای گذاشت و اعتماد مرا بخود جلب کرد. او شخصاً "آدمی شرافتمند، عاقل و زیرک بنظر می‌رسید."

مختار بیگ همچون اعراب بدوی چپه‌عقال عربی بر سر داشت و یک شمشیر کوتاه کج و ویژه‌ی ترکها را به‌کمر بسته بود. از نگاه او شهامت و صمیمیت می‌بارید و بطور کلی از دیدن او خوشحال شدم.

همزمان با ورود مختار بیگ به‌شهر، به‌مراه او نیز دو انقلابی ایرانی بنام‌های حسین‌آقای فشنگچی و حاج میرزا آقا بلوری وارد تبریز شدند. با خروج انگلیسها از شهر، متاسفانه ارتباط تلگرافی با تهران قطع شده بود و مختار بیگ قول داد که به‌تلافی آن، سیم تلگراف تبریز - تفریس را که رابط تلگرافی تهران - لندن بود، قطع نماید.

در همان روز داوطلبان ترک، ارومیه و سلماس در ناحیه دیلمان را اشغال کردند. روز شنبه ۹ ژانویه ۱۹۱۵ من به‌بازدید مختار بیگ رفتم، او توجه خود را صرفاً به تعاقب روسها مبذول می‌کرد، و در مقابل درخواستهای من مبنی بر معافیت دو تبعه‌ی ترک از خدمت نظام و حمایت از اروپاییان و غیره، مرا به‌فرماندهان کل یعنی حلمی بیگ و ابراهیم فوزی بیگ که نزد وی قرار بود وارد شوند، حواله داد. وی در مورد تقاضای دیگر من دال بر امنیت مردم غیرنظامی تصمیماتی اتخاذ کرد و در ضمن اطلاع داد که روز بعد مراسم بازگشت من به‌کنسولگری آلمان برگزار خواهد شد.

روز یکشنبه ۱۵ ژانویه ۱۹۱۵ برای آن مراسم اونیفرم خود را در برکردم. احمد مختار بیگ در یک درشک‌ی شیشه‌ای در کنار من جا گرفت و از خیابان‌های شهر که مملو از کردها و دستجات موزیک بود حرکت کردیم. در خیابان‌های شهر قزاق‌های ایرانی که به ما ملحق شده بودند، اونیفرم روسی خود را هنوز در برداشتند و تنها علامت صلیبی را که در حاشیه کلاه آنان دوخته شده بود، کنده بودند. آنان با تفنگ‌های خود که زمانی با آن به‌سرکنسول روس احترام نظامی می‌گذاشتند، این بار برای ما احترام نظامی گذاشتند. حتماً در آن وقت این فکر را می‌کردند که "حکام بیگانه می‌آیند و می‌روند و ما از آنان اطاعت می‌کنیم، ولی ما هنوز هم همان که بوده‌ایم، هستیم".

در این میان در کنسولگری آلمان سردار رشید نایب‌الایاله و سران کرد هم گرد آمده بودند. پرچم رایش آلمان با احترامات نظامی باهتزاز درآمد و سپس از کارکنان ایرانی و سران عشایر کرد که به‌آنجا آمده بودند، پذیرایی شد. این سران کرد مردان باشکوهی بودند که اگر کسی برای نخستین بار یکی از آنان را می‌دید، احساس می‌کرد که شاهانه بودن از سروپای آنان می‌بارد. آنان برخلاف معمول مشرق زمین به‌چشم انسان چشم می‌دوزند و مردانه دست شخص را می‌فشارند. کردها باید از کار دوش‌های کهن باشند که گزنفون شرح آنها را داده است. آیا اینان همان نژاد والایی نیستند که در کوههای کردستان مسکن گزیده‌اند؟ من هیچوقت دیگر چنان زیباییهای مردانه‌ای را که باهم

جمع شده باشند، ندیدم. مشاهده‌ی آنان در آن روز در زیر عکس قیصر، این احساس را در من برانگیخت که آنان دارای اصالت خون و نژاد هستند. اعضای بدن آنان ظریف، ساق‌ها لاغر، بازوان قوی، چشمان صاف، قد بلند، رگ‌گو و دارای دلی پر از شهامت. تمام این ویژگیها را آنان دارا بودند.

در کنسولگری اتریش و عثمانی نیز همیطور دوباره پرچم‌ها برافراشته شد. شب نیز ضیافتی در کنسولگری آمریکا برپاگردید که در آن بغیر از من، سردار رشید نایب‌الایاله و مختار بیگ نیز شرکت داشتند.

دوشنبه ۱۱ ژانویه ۱۹۱۵، روز بعد یک کارمند شایسته‌ی ایرانی که در شرکت انگلیسی تلگراف کار می‌کرد، توانست سیم تلگراف تبریز-تهران را مرمت کند، اداره‌ی تلگرافخانه‌ی ایران را در دست گیرد و ارتباط تلگرافی بین تبریز و تهران را برقرار نماید.

من دارای اسکورتی از کردها شدم که جایگاه آنان در کارخانه‌ی فرش ایران بود. آنان مرا هنگام حرکت بدرقه می‌کردند، زیرا باید مردم به چشم می‌دیدند که موقع والای سرکنسول روسیه که همیشه تنها، مقدمه الحیش قزاق‌ها حرکت می‌کرد، اینک به کنسول آلمان انتقال یافته است.

شب هنگام این اسکورت مرا نزد سردار رشید نایب‌الایاله که به افتخار مختار بیگ ضیافتی برپا کرده بود، بدرقه نمود.

احمد مختار بیگ نزد سکنه‌ی شهر اتر، بطبعی بجای نهاد و این اثر مطبوع با سخنان و اعلان‌های او فزونی گرفت. پلیس ایرانی شهر، همانطور که خواننده‌ی کتاب حاجی بابای اصفهانی از آن تعجب نخواهد کرد، ورود داوطلبان ترک و گرد را مورد استفاده قرار داد تا مردم را برای گرفتن مداخل تحت فشار بگذارد. مختار بیگ توسط اعلان زیر که در سراسر شهر پخش شد، علیه این اقدام به‌پاخواست.

## "اعلان"

"به‌عموم اهالی اعلان می‌شود، آنطور که معلوم شده است، پلیس و افراد دیگر به‌بهانه‌ی اخذ مداخل، با گرفتن پول، لباس، غذا و غیره برای اهالی شهر مزاحمت ایجاد می‌کنند. ما که در جنگ پیروز گشته‌ایم به‌این چیزها نیازی نداریم و لذا از کسانی که از آنان چیزی باین نام گرفته شده است، تقاضا می‌شود که فوراً عامل را به‌من معرفی کنند تا به مجازات عمل خود برسند. احمد مختار بیگ."

در یک اعلان دیگر که با دعای خیر برای سلطان عثمانی و "قیصر برادر او" و شاه ایران شروع می‌شد، وی اعلان کرد که داوطلبان ترک به‌استقلال و تمامیت اراضی ایران

احترام می‌گذارند و نباید هیچیک از کارکنان ایرانی و یا کسی از سکنه‌ی شهر مورد ایداء و اذیت قرار گیرد.

در یک اعلان سومین که به زبان‌های فارسی و ترکی چاپ شده و روی دیوارها نصب گردیده، پس از شرح جنگها و پیروزی‌های داوطلبان گرد و ترک، گفته شده بود که: "همه جا الطاف و کمک‌های خداوند و عنایات پیغمبر اکرم با ما بوده است. برای ما جیفه دنیوی ستم چندانی کسب نکرده است. این اعلان‌ها به نام وی صادر نشده بود، بلکه کسانی آنها را با ورود ترکها و گردها را برای غارت و اخادی مورد استفاده قرار داده‌اند، تهدید می‌کرد که مجازات شدیدی در انتظار آنان است.

سه‌شنبه ۱۲ ژانویه ۱۹۱۵. مختار بیگ با اعلان‌های خود در مورد جهاد موقعیت چندانی کسب نکرد. این اعلان‌ها به نام وی صادر نشده بود، بلکه کسانی آنها را با خود از خارج آورده بودند، و در آن‌ها فتوای علمای مسلمان درج شده بود، مبنی بر اینکه: هر مسلمان باید در جهاد شرکت نماید.

نصب اعلان‌ها بر دیوارها از این جهت جالب شد. ه بود که در کنار آنها متن سخنان شاه را در ۱۶ محرم ۱۳۳۳ (۱۵ دسامبر ۱۹۱۴)، به ماست افتتاح مجلس، نصب کرده بودند. آن نطق شامل این مطالب بود: "نظر به اینکه در این اوقات متأسفانه بین دول اروپا نثره‌ی جنگ مشتعل است، در این موقع دولت ما مسلک بی‌طرفی را اتخاذ و روابط خود را با دول متخاصمه کماکان حفظ و صیانت می‌نماید."

البته پس از انتشار اعلان جهاد، داوطلبانی خود را معرفی کردند و به آنان سلاح نیز داده شد. ولی در میان آنان عناصری وجود داشتند که علاقه‌ی به جنگ با روسها نداشته و ترجیح می‌دادند که بعنوان یک باند منظم اهالی تبریز را چپا ول کنند. خیرت و خشم مختار بیگ از این مورد گذشته، هنگامی افزایش یافت که انقلابیون ایرانی همراه او معتقد شدند که وی قوای خود را در تبریز می‌تواند با بکارگرفتن داوطلبان ایرانی تقویت نماید. مضمون ترانه‌های قدیمی که مفهوم آن در جنگها نیز صادق است؛ دلالت دارد بر اینکه: این نه سلاح و نه لباس سربازان است که در جنگ موثر است، بلکه در نبرد، همانا آموزش تدریجی، آنهم قبل از شروع درگیری است که ضامن پیروزی در جنگ می‌شود. بخصوص که این نوع آموزش برای شهریان بسیار ضروری می‌باشد تا از این طریق به آنان چنان توانایی داده شود که آن توانایی را سکنه‌ی دهنشین ضمن جنگ‌های محلی خود بدست آورده‌اند. در ایران بخصوص این اختلاف توانایی جنگیدن بین شهرنشینان و دهنشینان زیاد است و این نه بخاطر اینستکه، همچون در اروپا، شهرنشینان با صنعت سروکار دارند و دهنشینان با امور کشاورزی، بلکه از این جهت که در ایران، ایلاتی در خارج از شهرها زندگی می‌کنند که اغلب گله‌دار هستند و در تابستان، وزمستان با روسای



خود همگان به ییلاق و قشلاق می‌روند، و در حالیکه روسای آنان، آنها را مسلح کرده‌اند، گاهی برای تحصیل چراگاهه مجبور به نبرد بودند و گاهی برای دفاع از حمله‌ی ایل دشمن، پیوسته آماده‌ی دفاع هستند. و باین ترتیب آنان به جنگیدن در آب‌وهوای نامناسب عادت کرده‌اند. در این حال شهرنشینان بسبب ترس اغراق‌گونه از همین ایلات، ترسو هستند و با اکراه از دروازه‌ی شهر که آنان را محافظت می‌کنند، خارج می‌شوند. باین ترتیب جنگ فقط با سربازان امکان دارد نه با مردم غیرنظامی، حتی اگر آن غیرنظامیان لباس سربازان را به تن کنند.

اما در اینجا (ایران)، هم ایلات و هم داوطلبان شهری سربازانی ناآزموده بودند. ایلات که تا اندازه‌ای برای عملیات نظامی مناسب بودند، از مختار بیگ تبعیت می‌کردند، ولی آن عده از داوطلبان شهرنشین که در تبریز به او ملحق می‌شدند، نه فقط مانند آن ایلات ناآزموده بودند، بلکه از اصل هم برای جنگیدن آفریده نشده بودند.

بالاخره مختار بیگ آن داوطلبان شهری را بر سر این دوراهی قرار داد که یا بطور منظم به قشون او ملحق شوند و یا آنکه خلع سلاح گردند، و همین امر باعث شد که مختار بیگ دیگر محبوب حضرات نباشد، زیرا آنان در نبردهای آزادیبخش، تنها دستور دادن را می‌پسندیدند نه اطاعت را. حتی "شارل دلاور" نیز شروع به سخنرانی‌های مهیب کرد و من برای اینکه امکان درگیری را کاهش دهم، باین بهانه که وجود او در تهران لازم است، او را به پایتخت فرستادم.

چهارشنبه ۱۳ ژانویه ۱۹۱۵، هنگامی که خبر رسید لشکریان هزیمت یافته‌ی روس به ده الوار که در جاده‌ی صوفیان و نزدیک تبریز بوده، هجوم آورده و آنجا را به آتش کشیده‌اند، جدا سری آن حضرات بیشتر شد. "شارل دلاور" فوراً "به تهران رفت و مختار بیگ ضمن اعلان خطر فوری به گردها، تمام داوطلبان شهری را که حاضر به همکاری نمی‌شدند، خلع سلاح کرد و همراه با بقیه‌ی داوطلبان و گردها رهسپار نبرد با روسها گردید. در حالی که روسها به مرند عقب‌نشینی می‌کردند، وی توانست تا صوفیان پیش رود. هر دو محل در جاده‌ی تبریز - جلفا یعنی در مرز ایران و روسیه قرار دارند، و جاده‌ی بین مرند و صوفیان توسط رشته‌کوه‌هایی قطع می‌شود. می‌بایست از گردن‌های جام گذر کرد، و در این گردنه بود که روسها و گردها در برابر هم موضع گرفتند.

اما در تبریز به وسیله‌ی اعلان‌های دیواری اطلاع داده شد که محمدحسن میرزا برادر شاه و ولیعهد ۱۶ ساله‌ی ایران در ۱۷ ژانویه از تهران برای احراز پست حکمرانی آذربایجان به تبریز خواهد آمد. طبق یک سنت قدیمی در ایران، ولیعهد‌های ایران حاکم آذربایجان می‌شدند و مقر آنان در تبریز قرار داشت. لذا آن حکمرانی که در غیاب ولیعهد، آذربایجان را اداره می‌کرد، عنوان نایب‌الایاله داشت. و چون شاه کنونی در سال ۱۹۱۴ تاجگذاری

کرده بود، کرسی حکمرانی آذربایجان تا آن زمان بلا تصدی باقیمانده بود. سکنه تبریز توسط آن اعلان‌ها از مسافرت ولیعهد آگاه شدند و از تهران، وزارت داخله نیز تلگرافی فرستاد که ولیعهد با همراهان خود در ۱۷ ژانویه از تهران حرکت خواهد کرد و نظام الملک نیز بعنوان پیشکار، همراه وی خواهد بود. وزارت داخله تلگرافی به نایب‌الایاله اطلاع دیگری داد که: "برای خرج سفر ولیعهد، هیئت وزراء این مقررات را تصویب کرده است: ماده‌ی ۱ - کلیه مودیان مالیاتی، ثلث مالیات نقدی خود را به‌خاطر کمک، هرچه زودتر، بعنوان مالیات سال خرگوش در مقابل اخذ رسید به‌اداره‌ی خزانه‌داری دولتی بپردازند. ماده‌ی ۲ - مجموع این مبالغ، به‌مصرف گارد نگهبانان و همراهان والا حضرت همایون ولایتعهد خواهد رسید. ماده‌ی ۳ - وزیر مالیه مأمور اجرای این مقررات می‌باشد.

بلافاصله پس از وصول این تلگراف، تصمیمات قاطعانه‌ای را اتخاذ نمائید که مقررات فوق اجرا شده و آن مبالغ ذکر شده به‌ادارات مالیه که قبلاً "وزارت مالیه دستورات مقتضی را به‌آنان داده است، واریز گردد و با کمک مقامات ایالتی و دولتی این وجوه باید ظرف ۱۰ تا ۱۲ روز به‌اداره‌ی کل خزانه‌داری در تهران واصل شود.

این تلگراف بصورت اعلانی درآمد که توسط مولیتور رئیس بلژیکی اداره‌ی مالیه‌ی آذربایجان امضا شده بود، و او با در نظر گرفتن آن مقررات، به مودیان مالیاتی اخطار کرد که مالیات عقب افتاده‌ی سال قبل و سال جاری و نیز ثلث مالیات سال آینده را به عنوان "اعانه" ظرف ۸ روز به‌اداره‌ی مالیه واریز نمایند.

البته مردم باین عادت کرده بودند که سرجنابان جدید ابتدا با اخذ مالیات خود را نشان دهند، و گرفتن مالیات خود نشان دهنده‌ی حق حاکمیت و اجرای آن، نشانی از وجود حاکمیت و قدرت شخص اول مملکت بود. مردم می‌دیدند که باین ترتیب شاه در فکر آنان است و گسیل ولیعهد در آن زمان بحرانی، نشانی بود از اینکه مقامات ایرانی به فکر اعمال حاکمیت خود در آذربایجان افتاده‌اند. لذا سیل "اعانات" جهت واریز شدن بصندوق اداره‌ی مالیات سرازیر شد.

جمعه ۱۵ ژانویه ۱۹۱۵. کارکنان بلژیکی اداره‌ی مالیه با میانجیگری من و کنسول آمریکا، ضمانت‌نامه‌ای از مختار بیگ دریافت کردند که در نتیجه توانستند بدون مزاحمت به‌شغل خود ادامه دهند، و همچنین ضمانت شد که کسی مزاحم میسیونرهای آمریکایی و فرانسوی نگردد.

هنگامی که اروپاییان مقیم تبریز مشاهده کردند نفوذ من نزد کردها باندازه‌ای است که می‌توانم از مزاحمت برای مسیحیان جلوگیری، نفسی براحتی کشیدند.

ارامنه نیز از خانه‌های خود که در آن پنهان شده بودند، بیرون آمدند و باز ناراحتی‌هایی

ایجاد کردند، به این ترتیب که تمام روز را دور و بر خانه‌ی خود می‌ایستادند و خود را نشان می‌دادند و با این کار امکان درگیری خود را با کردها زیاد می‌کردند.

میسوئوهای فرانسوی هم که ظاهراً "ترس گذشته‌ی خود را فراموش کرده بودند، بلافاصله زنگ کلیساها را بعداً درآوردند، بطوریکه گاهگاهی مجبور می‌شدم به‌آنان تذکر دهم که با این تظاهرات آشکار و پر سروصدای خود در امور مذهبی، امکان دارد که مسلمانان متعصب و جنگجو را به‌عکس‌العمل‌های شدیدی وادار نمایند.

شب، من و همسر مهمان پیت‌مان رئیس میسیون آمریکایی بودیم. غذا عبارت بود از کباب بوقلمون که بقدری خوب آماده شده بود که در دهان آب می‌شد، و چقدر یک گilas شراب قرمز مزه می‌داد، ولی افسوس که تنها آب معدنی باید صرف می‌شد که باعث ماسیده شدن چربی‌ها در دهان می‌گردید.

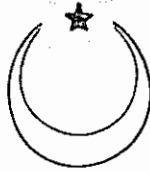
شبه ۱۶ ژانویه ۱۹۱۵. در این روز بقیه داوطلبان ترک و گُرد، به‌فرماندهی ابراهیم فوزی بیگ نماینده‌ی موصل (در مجلس شورای ملی عثمانی) و حلمی بیگ، یکی از افسران ترک، به‌تیریز وارد شدند و هر دو این حضرات با من ملاقات کردند.

ابراهیم فوزی بیگ اعلامیه‌ای صادر کرد که در آن قید شده بود متأسفانه برخی از داوطلبان خود را بعنوان سرباز ترک جا می‌زنند و از سکنه‌ی شهر پول اخاذی می‌کنند. لذا در آن اعلامیه خاطر نشان شده بود که سردسته‌های افراد داوطلب و نیز فرماندهان و "ستاد کل سربازان عثمانی" و کلیه‌ی سکنه‌ی شهر و نیز افرادی که قبلاً "تحت‌الحمايه روسها بوده‌اند، در صورتی که کسی درصدد اخاذی از آنان برآید، فوراً" نزد وی (فوزی بیگ) شکایت آورند و مقصر بلافاصله به‌مجازات خواهد رسید، زیرا ترک‌ها برای غارت به‌تیریز نیامده‌اند، بلکه قصد آنان تنها و تنها تصفیه‌ی آن ایالت از روسها و خدمت به اسلام است.

در آن اعلامیه گفته شده بود که متأسفانه او متوجه شده است که برخی دکان‌ها و مغازه‌ها دارای تابلوی روسی هستند و پاره‌ای از اسامی روسی است که به "اف" ختم می‌شوند، و چون آذربایجان یک سرزمین اسلامی است، این را نمی‌توان اجازه داد و لذا تمام خط‌های روسی حتی با زور و فشار هم که شده است، تعویض خواهند شد و مقصرین به مجازات خواهند رسید.

وی در آخر آن اعلامیه اطلاع داده بود که بلافاصله پس از ورودش به‌تیریز، کربلایی حسین فشنگچی، آن داوطلب ایرانی را که اخاذی کرده بود، مورد مجازات قرار داده است.

بزودی ترک‌ها درصدد جمع‌آوری پول برآمدند، و اوراق تعهد پرداختی را بعنوان قبض چاپ کردند. این اوراق با قبوض پیشین این اختلاف را داشت که روی آن، مبلغ



عسکر عثمانیہ و مجاہدین اسلامیہ بہ صرف ابدلک اور رہ

تبریز ارباب حیتمندانندن ..... تبرع ایتدیککی

تومن اعانه قبول و تماماً تسلیم آلمشدر

رئیس عساکر عثمانیہ و مجاہدین اسلامیہ  
و مبعوث موصل



مبلغ ..... تومان بمنوان اعانه از جناب آقای

دریافت گردید این وجه بمصارف لازمه عساکر منصوره عثمانی

و مجاہدین اسلامی خواهد رسید

تاریخ ..... شهر ..... ۱۳۳۳

رئیس عساکر عثمانی و مجاہدین اسلامی  
و مبعوث موصل



قبض رسیدی که به منظور دریافت اعانه به چاپ رسیده بود.